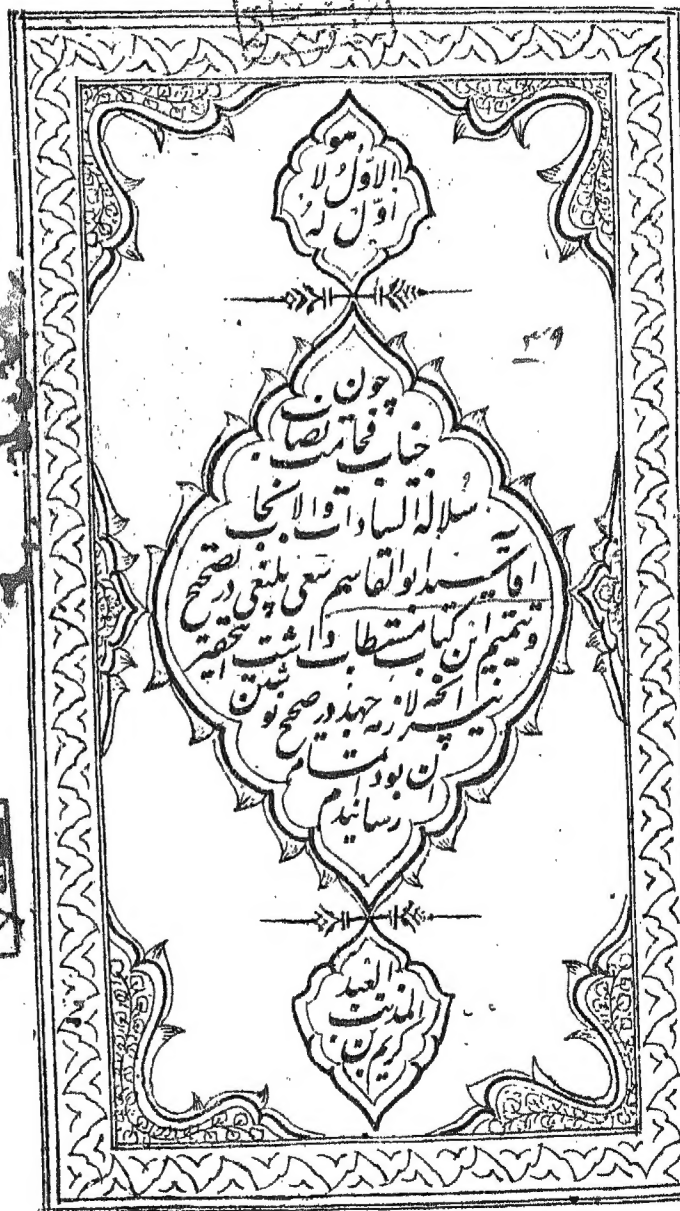
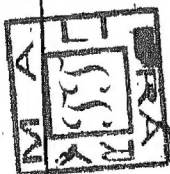


RESERVED



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE947

944

CHECKED-2002

CHECKED-2002

بسم الله الرحمن الرحيم

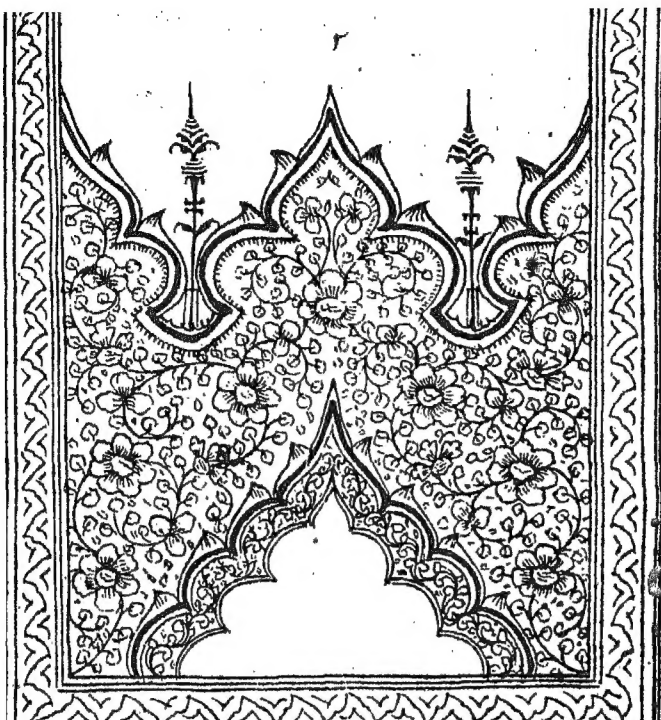
این سپاس خداوندی غنچه که هستیست دیوان زیور و دیوان
بر صبا جان شوق فطری و مالکان فوق شعری پوشیده نیست که فضل و رجحان
شعر اشعار حکیم منوچهری بر سایر دووین فضل شمس است بر آثار و رجحان خصوص
بر سایر اشعار آیدارش جامع فنون و کنوز ادب است و ابکار افکارش حاوی رسوم
رموز و بای عجم عرب و حتی این سبک پندیده را و خود حیات شعاع نموده و این
طرز خوش را بقوت طبع ابداع کرده و این شیوه را سابق و مزیدی نیست بلکه لاحق
ندیم حقیقت بنحرفانه و شاعران مجسمه کار نموده اند و بر مجسمه نبی قرار بخش
احوال حکیم را فاضل خجسته باذل مجد عارف فردا نقد سند الاسانید اسناد الاسانید
مرحوم امیر الشعراء قلیچان الله باشی المتخلص بهدایت روح الله روحه و حق نگاشته اند

و ان در صدر دیوان نوشته خواهد شد تا این نسخه شریفه چندان تحریف و تصحیف نکند
و زیاده و مخلوط و مخلوط شده بود که بکف راست نیاید و نیز از بسیاری از نسخ و کتب
یک مثلث افتاده بود و حتی نسخه که سابقا چاپ شده تا این اوقات که شفیقان کرم
و شفیقان محترم قاضی میرزا آقا و جناب اخوند ملا محمد صادق الطباع ان نمودند نسخ
پیدا کردند و ازین فقیر این آقا محمد مصطفی را باب صفهائی محمد حسین شکر
مخلص ادیب خواهش بفرمایند این نسخه نمودند فقیر نظر نمود و تیکه بایشان است با
وجود ضیق وقت و عدم فرصت و کثرت غلط نسخها چندی مشغول این مطلب
مهم شده انچه افتاده و اسقاط شده بود بران افزود و در تصحیح آن نیز چند نود و
فی السجله از سایر نسخ اتم و اصح شد اینک که پسندندگان از غمخواران
چشم پوشند چه در این زمان کم بافتند ان مقصود و وجدان

زاید بر این معتد و رینت حزن بعد

المذنب العاضی بن شیخ عبدالحسین

عبدالکریم قریدی شیخانی



بسم الله الرحمن الرحيم

ویا چندیوان که احوال ملک الوبا و سلطان الفضا و البلقا حکیم منوچهری و
 در تذکره های شعرا هشت یک سخن از احوال و احوال حکیم منوچهری نوشته اند و حالا
 مختلف از وی ذکر کرده اند همانا اغلب احوال از وی تدقیق بوده یکی گفته
 او بلیغست و دیگری گفته که از ایشان عنصرت میر محمد تقی کاشانی صاحب
 تذکره خلاصه الاکفار گفته که وی شاکر دبا و الفرج سکری و از اقوان عنصری و حسی
 بوده و در مجلس عنصری به هشت فضلا و شعرا مقدم نشسته است در زمان
 سلطان محمد و سلطان مسعود و مهرداد خدات و مقامات عظیمه بوده و قتی قتی

و حضاری کشوده و در خدمت سلطان محمد رتبه ترغانی داشت و هشت وقتی در
بارگاه ناهوخته بدر آمدن مازون و مختص سبب بوده و هر گونه سخنی که می شنید
و روش طریقت کتاب کرده و معتقد امام احمدین ابوالمعالی عبدالملک ابن محمد
جویی بوده انحصار در تاریخ ۱۲۳۶ هجری مراد شیراز مجموعه بود مختصری از وی بدست
اقدار برخی از آن منتخب در تذکره موسوم بجمع الفضا خود ثبت نمودم و همدار
دیوان او را در تفحص نمودم تا بقدر امکان تتبع احوال و اقوال او کردم آنچه بیشتر از
بنیاد الله رضا قلی تخلص بهدایت محقق شده مجلی در این صفحه که هشتاد و دیوان
باز نموده میاید نام وی احمد بن یعقوب و کتیش ابو ایچم بقیش شصت کلمه معنی شصت
داشتن است که بعضی گفته اند که ثروت و خول و مواشی و غلام و دو باب این لقب
داشت بلکه شصت وی که اسهام باشد نقضانی داشته چون کل و کلمه معنی اشل و عرج
آمده یعنی شصت شکسته یا شصت کوتاه لقب کرده اند اصلش و معانی و تخلص منوچهر
چنانکه در قصاید خود گفته پیاده منوچهری و معانی و سبب نسبت این تخلص آنکه در
حال تداعیر منوچهر بن شمس المعالی امیر قابوس و شیکر بوده و در سنه سبع و اربع
که امیر قابوس مغول و مقتول شد چنانکه در تاریخ منقضا سطور است و ولایت جرجان
بجانب میراث به پسرش امیر شمس المعالی مقرر شد خلیفه آن روز کار القادر بالله عباسی
از بغداد تغزیت نامه بامیر منوچهر بن قابوس نوشت و در آن ملک المعالی لقب دادند

و او در ملک پدر استتال یافت و در گرگان و مازندران و گیلان یاست و امارت
 میسر نمود و با سلطان یمن الدوله محمود بن سبکتگین معاصر بوده و طریق موافقت و
 مراقت سلطان را میسر نمود و رسالی بجاهلستان فرستاد و بفرستاده سلطان میفرستاد
 و وقتی سلطان از وی مدد خواست حسن و مردوکاری برای کارزار با خصم سلطان
 را فرستاد و سلطان را نیز بد محبت گردید بالاخره دختر خودش را بوی داد و در
 سبغین و اربع ماهه وفات یافت حکیم منوچهری در شملخص بجهلستان اویای نسبتی آورده
 از آن بخدمت ملک الشعر اچکیم ابوالقاسم عنصری رسید و قصیده نویسه در شعر محمود
 وی در سلکت نظم کشیده بخدمت سلطان محمود راه یافت و در محفل سلطان مسعود
 سلطان محمود عز و جاه حاصل کرد و مداحی سلطان مسعوده انسانی او می نمود و اگر چه خود
 اظهار شاکر دی بعضی کرده و لیکن این اظهار نیاز قانون و در رعایت جاه و جلال ^{ملک} اکبر
 الشعر بوده وی خود استاد و همایست و در کمالات عربیه و قوانین ادبیه کسی با وی
 و از طرز شعر وی روشن میشود که خود حکیمی است مستوع و ادبی است مخترع پر و کسبی
 و قیقت کسی نمیکند فصاحت و بلاغت وی عذوبت و متانت را جمع کرده مضامین
 بدیع که در شعرا و خاصه در شعرا می شست و است در دیوان هیچ شاعری دیده نگردد
 چنانکه بر اهل بصیرت مخفی نخواهد بود حاصل محراب این اوراق چون پنهانیت مقالات وی
 مشتاق بود در شکر در دار السلطنه ری چند دیوان از وی تحسین و از خارج و داخل

تبرکاتای قدیم اشعار و را جمع کرده در این دیوان تجریر آورده و فضیلت و فصاحت
کمال میل و وثوق بطلان دیوان اوست و الحق نثر دارد و شایسته تحسین و تحقیر
و افضل شعری مستقیم و متأخرین است و مجسوفه اشعار او اینست محمد
ابن عوفی نوشته که منوچهر حکیمی اندک عمر بسیار فضل و باخظی قوی
و کثرتی تمام بوده چنان ذکاوت و قوتی داشت که در ایام
کو و کی هر گونه شعری شکل او را می توان کردندی

ببیدید با حسن الوجه از عهد برآیدی

و فاش لب از چهار صد و

سی انداختاق

امشاد و شد

عنتم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همی سوزد میان راغ غنایا محرم
ز نو بلبون او بیافو گسترده
فشارده شک خرنری بنیاز نر
سیرکت ز خطی سیون خط محرم
چند بلبل و صلیصل حواز کر عینه
همه زلفین بنبلها همه دیده

همی از دستان باغ لولو با زین
ز قوتی بصیرت افروختند ایشا
زده یا قوت رمانی بصیرت افروختند
بریز بر قوتش اندر همه چون فرخ
چو خنجرهای یاقوتین بر روزگار گلشن
همه کسار بر لرغین معشوقان تاز

نور علی خاں صاحب
کبریا خان صاحب
فتحیہ بیگم صاحب
شاهزاد حسن صاحب
عبدالمجید صاحب
غلام محمد صاحب
امین الدین صاحب
سیاحان احمد صاحب
میرزا محمد علی صاحب
رضا علی صاحب
فتح علی صاحب
صاحب

الحمد لله
مجلسه
توسعه
مجمع شکاری
مجلسه

He is awarded as the
Bachelor of Arts.

6

<p>شکسته لاله نمان لبان خوب حسان چو خورشید ز گه سیه سیدین طبع شقایقها عشق انگیز پیش طایف نخ گلزار جوان چو شکوفه روی شویان دیرینه پنداری بیاض اندر جوان لبان فال گویانند مرغان خست عروسانند پنداری بکر و مرزبان فروغ بر صفت گوئی ز بر تیره تار زمین مجرا داد و است از بس سبزه نثار به بازی بس بیع است این گشتن با بقا جبال خواجه را پیغمبر با خرم شاد حجت خواجه و لادان نیا گکاران خداوند که ناظم است چون رخ نشاند پیش چشم و سوره و در فضا چو شاد خود را شاق است با تو رفیق نزد نه خورشید سالاران و آن زمین</p>	<p>بشک اندر زده و لها بخواند ز روزگار نهاد بر طبعش پیر ز رز سا و غبار لبان قطره های قیر بارید ز عطر گل و رویه جوان چو قمر بارید و دور در صفت پر ز صور تما قلیا پر ز نور نهاد بر پیش خویش اندر زار تصویر همه کفها با عروا همه سبزه با فخر که بکشایند اکمل حلالان نشین کشاده مرغ کان باغ چون او در خنجر ولیکن مندرس گرد و بیا نهاده آذر که بفزاید بآبانب و نکندایش صخر که از آن زینبها و نازان زرع ز مشرق بفرجه باز خاور با خیاور پیش دست او جاوید و یا با چو فرخ که فرمان میدهند و بر این مرفق نشستند کجا و نیت شد صخر</p>
--	---

خاله

ارج جزا

۱۱۷۰

۱۱۷۰

۱۱۷۰

بشک اندر زده و لها بخواند ز روزگار
نهاد بر طبعش پیر ز رز سا و غبار
لبان قطره های قیر بارید ز عطر
گل و رویه جوان چو قمر بارید و دور
در صفت پر ز صور تما قلیا پر ز نور
نهاد بر پیش خویش اندر زار تصویر
همه کفها با عروا همه سبزه با فخر
که بکشایند اکمل حلالان نشین
کشاده مرغ کان باغ چون او در خنجر
ولیکن مندرس گرد و بیا نهاده آذر
که بفزاید بآبانب و نکندایش صخر
که از آن زینبها و نازان زرع
ز مشرق بفرجه باز خاور با خیاور
پیش دست او جاوید و یا با چو فرخ
که فرمان میدهند و بر این مرفق
نشستند کجا و نیت شد صخر

۱۱۷۰

کبک پوشیده بن پرین خرم بود
 بو بویک پیکر نامه زده اند سرخویش
 فاشه راست بگردار یکی لعب است
 از فروغ کل اگر همه من آید گمن
 ترک تازه چو چاه دقنی شد مثل
 چونکه زین قدحی برکت سین
 وان کل ناکر بودار کفی بشهرم
 وان کل سوسن است جامی بر
 سمن سرخ لبان دو لب طوطی
 ارغوان بر طرف شاخ تو بندری
 لاله چون می رخ اندر شده شکی بکوف
 چون دواتی بیدین استخانی دار
 ثوب غنایی کشته سلیقوس ووج
 سال امسالین نور و ز طربناک ترا
 این طربناکی و چالاکای هست کنون

کرده باقیه مسلسل دو پر پیر
 نامه که باز کند که شکندر بشکنا
 در مخنه بکلو حلقه مشکین ر
 از پری باز ندانی دوزخ است
 که بود چاه زردینا روز نقره دقا
 یا در خشنده چراغی میان پرنا
 بسته نذر تن او شکی مشک خشا
 ریشمه معضفر سوده میان لبنا
 که دما نش بود از زوز زده و در سنا
 مرغکانند عقیقه زده بر بابنا
 کل دور وچی بر ماه سهیل منیا
 باز کرده لاله بطرف چمننا
 سندس رومی کشته سلب با سنا
 پارو پیر همید دیدم اندوه کن
 از موافق شدن دولت با بوا کسنا

کبک پوشیده بن پرین خرم بود
 بو بویک پیکر نامه زده اند سرخویش
 فاشه راست بگردار یکی لعب است
 از فروغ کل اگر همه من آید گمن
 ترک تازه چو چاه دقنی شد مثل
 چونکه زین قدحی برکت سین
 وان کل ناکر بودار کفی بشهرم
 وان کل سوسن است جامی بر
 سمن سرخ لبان دو لب طوطی
 ارغوان بر طرف شاخ تو بندری
 لاله چون می رخ اندر شده شکی بکوف
 چون دواتی بیدین استخانی دار
 ثوب غنایی کشته سلیقوس ووج
 سال امسالین نور و ز طربناک ترا
 این طربناکی و چالاکای هست کنون

سید احمد علی

فرو مردقت دِل محرابها
پوشید بر کوه سنجاب
فکنده زلف اندرون تاب
بحسبیتیم هاشم طوطاب
همی زد و تجل بر تاب
بنی ارام کشد و خواب
ز یکجا زانو ز مهاب
گرفت ارتفاع سطرلاب
زننده همیز و مضرب
واخری تدوینت منها بها

در شمار می دوشینم ای نیک حبیب	آب انکور دوسا لیم نقره بود طیب
آب انکور فراز اوریا خون میوز	که میوزای عجبی است با کوز قرص
شود انکور ز پانگه کش نشک کنی	چون پانخاری انکور شود نشک

ین زبیب ایی عجی مرده انکور بود
 می بیاید که کند مستی و پیدر کند
 ما بسا زیم یکی مجلس امروزین روز
 بنشینیم بهم عاشق و معشوق
 می دیرینه کاریم بفرعونی جا
 برعه برخاک همی زیم از جام شراب
 احوان مردی بسیار بود و چون نبود

چون و رازنده گنی زنده شود بخت
چو مویرتی و چه انکوری ای نیک حیل
چون بزوان امدار مسجد آید خطیب
به ملامت کراما زنده نظر زو بیت
از کف سیم بنا کوشی با کف خضیب
جرعه بر خاک همیز نذر مردوان ایست
خاک را ز آفت روح مرد جو فرو و آفت

وَلَا يَضُرُّهُ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ

سلام علی دارا تم الکوا عب
رسوم اطلق والديا رالده وارس
فما دبه لتيرين براواق سنبل
نهال سمن چمن بربا تين
مقام غواني كرفته نوايح
سمن زار كشته ديار سلاط
چو مير كواكب بدنيكونه ديدم
شب تيره و باد غضبان فدا

تبان سیه چشم غبر و ا شیب
چو بر صدر مشورت و قیاس صاحب
چو بر روی قرطاس خطهای کاتب
چو عشقای زیرین بنای خالاب
بساط غمناک سپرده غناک
چمن زار کشته دیار ثعلاب
بر اندم نجیب از مقام مصائب
هی مدآواز غول از جوا بین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

زده چتر ناهید اندر شارق
 شیا چه در تاج مرجان صیانی
 پوشش کف کون شد ز خورشید عالم
 شه شرق بر که کشید و سر اوق
 شبی تیره و تار چون چاه پرن
 چو اواز عذر سحاب بهاری
 همه راه و پیراه خار مغیسلان
 فدا و انکهی چشم من بر قوافل
 زده چیمه دیدم اندر صحار
 زخمه برون آمده خوب رویان
 لب لعل ضاحک خم جعد کافز
 مغیره و آب معقد عفا یض
 همه دل سیاهی همه رخ الهی
 خزان بت من میان چواری
 را روح صافی تر اندر لطایف
 مرا گفت مهمان ناخوانده خواهی

گرفته زحل راه سوی مغارب
 ز با تا چو در ویرت بدیل بهاب
 سماک و سهیل و سها کشت غارب
 دیده شب آهنگ از صبح کاوب
 چو روی نثیره بخوم ثواب
 فاده بره بر غضب طنجاب
 عقابان ادی لبان عقیارب
 عیون غرقه در خون الدنک کب
 درخشان چو در دیر مصیبت ثابت
 کرازان چو طایوس کس در مشارب
 رخ خوب لایع سر زلف لایع
 مسلسل خدائر سجمل تر آب
 همه بر بدایع همه تن عجایب
 چو حور بهشتی میان کواعب
 ز خورشید روشنتر اندر کواکب
 قمر چهره کانی مقوس حجاب

این شعر در وصف حضرت علی بن ابی طالب است
 و در بیان صفات و کمالات ایشان است
 و در بیان محبت ایشان است
 و در بیان وفات ایشان است
 و در بیان مصیبت ایشان است
 و در بیان عذاب ایشان است
 و در بیان جوارح ایشان است
 و در بیان احوال ایشان است
 و در بیان احوال ایشان است

اگر آنکه داری سر سبز بانی
چو پیچاده برداشت او زلالی
فکند رم رحال و ز ما بختیم
چو مرکب ای بت دستا شد
شدم از صحرای من اندر عمارای
از این بس که بد مرکب من بختی
نکه کردم اندر جبهه الطایف
سحال دل بورضا کافریش
سلیمان بساط و سکندر محافل
که خرم ثابت که غم عا جل
بخش کریم و بکوشش فریدون
شهاب است که دعا و ستیزه
بزم اندرون چون عطار و مسعود
ایا آنکه کر عقل و جانت نبود
بجز مر ترا مدح باشد مناسبی
قلم در نبات عصای کلیم است

ز پایه پستی این و صاحب
زمرحل برادهمه بر مر احب
والهمت بالنحو والنحو حب
مرا گفت و بگو که طال المعاتب
وقد سرت تحاسع العواقب
سماک و ثریا مرشد مرا کب
بخت عید و نرید و نمرت
بود و خطب زین الفاظ خاطب
محمد معانی و حیدر مناقب
که بزم سامح که بزم غالب
بهت جواد و بیک مغاضب
سحاب است کاه نجا و مواهب
برزم اندرون چن غضنفر محارب
نبودی خطاب نبودی مخاطب
بجز مرزا احمد باشد مثالب
نماید همی مغزات مار ب

[illegible]

از روی خورشید و ماه و ستاره ها و کواکب و اجرام سماوی و غیره

مرکز آفتاب است خا دم
 سخفهای تو در سایل بدایع
 بدان وقت که آتجها کرد خیر و
 جهاد سب بر سینه و ارح طاعن
 زمین کشته در یابی کردن سیجا
 تو چون جبرئیل اندرانی زبالا
 سه مدت فرستادم بغیر عالم
 دو نو پشتم ندیدم جوابی
 عقاب خرومند اندر دایه
 منتم سخی را پان معانی
 منم از ترا و بزرگان سامان
 همتی که خورشید و زخشان بر آید

مقام ترا جبرئیل است طالب
 هنرهای تو در شمایل غریب
 و ضاقت میا دین جمع الکتاب
 شود کرد و دیده و این ضارب
 چو مرغابی اندر نومی خون طالع
 کنی حله بر خصم منکل جانب
 بهر کین بدم مرصلت امرار
 کرشم مرزا ز جور نوا سب
 تیر باشد از خشم پیش عقارب
 منم جان عقل و هنر و غولاب
 که بودند شایان خیر و کواکب
 کف د جانور قصد سوی مکاسب

مبادا و لایت رحمت تو خالی
 مبادا سعادت پیش تو خالی

وَلَا يُضَاهِيهِ الرَّحْمَنُ

آمد شب از خواب مرا رخ غلبت
 چه مرده چه خفته که سپیدار بنا
 مرغ بدکنم بی جل خویش نیرم
 مرغ آب ز دیده بی ناب بایم
 سختم عجب اید که چگونه بردش خواب
 وین نیز عجب ترک خور و باو چنگ
 اسبی که صیغش زنی می نخورد
 در مجلس احرار سه چیز است فروغ
 نه نقل بود مار نه دسترنی نزد
 و قریبستان بود و نقل یابار

ای دوست بیا را بچهره داروی خواب
 ان را چه دلیل اری بی چون چو آب
 در مردن پیوده چه مرده چه خواب
 اری عوی خوشی خواب انان می ناست
 ان را که بکجاست اندر یکیش سر است
 بی نغمه چکش بی تاب شتاب
 بی مرد کم از است می کمتر از است
 و آن سه سه کباب است و باو بی است
 وین سه سه وین مجلس ما در نه خواب
 وین نزد بگانی که خرابات خراب

از این شعر
 در مجلس

ما مرد شرابیم و کبابیم و باقیم
 خوشا که شراب است کباب است

در وصف خزان و ملاح احمد بن اصفیه سلطان مسعودی

المثل تدلین با خنر است
 از بسکه در این راه زرا نگو کشند

ماه شدن آمدن راه زرا است
 این راه زرا دید چون ره گاه کشند

این شعر
 در مجلس

چون

کوشان

چون من قریح برک زان بکین کند
 آبی چو یکی کسبه گلی از خرز ز دست
 و نذر دل آن بچش کا فور ریاحی
 و آن سبب بک زاری می مردم بیا
 بکینمه رخ زرد و دیگر نیمه رخ
 و آن بار همیشه و آن زن حامله ماند
 تا بر ترنی بر مریش بچه نژاید
 مادر بچه را یاد و پسر زاید یا نه
 مادر بچه را تا ز شکم مادر پسر
 و نذر شکم بچه او بستر کی زرد
 اکنون صفت بچه انکور بگویم
 انکور بکر دار زنی غالیه ز بخت
 و نذر شکم است یکی جان و دمه
 گویند که حیوان جان باید در دل
 جان نشیندم که بود و لی جان
 جان را نبود بوی خوش و بوی خوش او

در قوس و قریح خوشه انکور گشت
 در کسبه یکی پسته کا فور گشت
 و ده نافه و ده نافه کست گشت
 که خبله اعضا و تن او را دور گشت
 این را میجان دم و از اخفا گشت
 و نذر شکم حامله مثنی پسر گشت
 چون او بچه را زون خورشید گشت
 وین مادر چار مادر بصد بک گشت
 بستر نکند وین بخت گشت
 که دست برود ز مبر بک گشت
 کاین صفتی در صفت او بیا گشت
 و او را شکمی بچه کی غالیه گشت
 وین هر سه بر او را بچه بیا گشت
 ان را شکمی او جان گشت
 هم رنگ کی لاله که در لاله گشت
 چون بوی خوش غالیه و هنر گشت

در قوس و قریح خوشه انکور گشت
 در کسبه یکی پسته کا فور گشت
 و ده نافه و ده نافه کست گشت
 که خبله اعضا و تن او را دور گشت
 این را میجان دم و از اخفا گشت
 و نذر شکم حامله مثنی پسر گشت
 چون او بچه را زون خورشید گشت
 وین مادر چار مادر بصد بک گشت
 بستر نکند وین بخت گشت
 که دست برود ز مبر بک گشت
 کاین صفتی در صفت او بیا گشت
 و او را شکمی بچه کی غالیه گشت
 وین هر سه بر او را بچه بیا گشت
 ان را شکمی او جان گشت
 هم رنگ کی لاله که در لاله گشت
 چون بوی خوش غالیه و هنر گشت

در قوس و قریح خوشه انکور گشت
 در کسبه یکی پسته کا فور گشت
 و ده نافه و ده نافه کست گشت
 که خبله اعضا و تن او را دور گشت
 این را میجان دم و از اخفا گشت
 و نذر شکم حامله مثنی پسر گشت
 چون او بچه را زون خورشید گشت
 وین مادر چار مادر بصد بک گشت
 بستر نکند وین بخت گشت
 که دست برود ز مبر بک گشت
 کاین صفتی در صفت او بیا گشت
 و او را شکمی بچه کی غالیه گشت
 وین هر سه بر او را بچه بیا گشت
 ان را شکمی او جان گشت
 هم رنگ کی لاله که در لاله گشت
 چون بوی خوش غالیه و هنر گشت

انگور سیا هست چو هست عفت
عیش خراین نیت که است گشت
پیشوی شد است چون مریم عمر
زیر که که است مریم بدان شد
استی و شهران پس بود
آن روح خداوند همه خلق حب
آن را بگرفتند کشیدند و بکشید
آن زندیه کی را دورا که عجیب
ناگشتن و گشتن صفت روح قدس
که قصد جهود آن بد گشتن عیسی
آن را نگراز گشتن نه چو زیان بود
آن پس نفعی ز بیمه رنج امان بود
آن اسموات مکان گشت مرین
چون دست وزیر ملک شرق کرد
سمش الوزرا احمد عبدالصمدان
آن پیش رو پیش روان همه عالم

زیرا که سیاهی صفت ماه روشت
او نیز یکی دخترک تازه چو است
وین قصه بسی خوب و خوشتر است
این دختر زر زانه لبست و دهانت
و بستی دخترانکو ز بکالت
وین رخ خد او ندیده خلو چنانست
وین پاکشند و یکشند این کجاست
وین زنده که جان حق خست چنانست
ناکشتن و تن صفت این جوانست
و کشتن این قصد همه اصل چنانست
وین رنگ از کشتن اینها چه زیانست
وین را پس بختی خوشتر است
بر دست امیران و وزیرش کانت
از باد و گر آن میت که از جو در است
شمس الوز را میت که شمس الثقلانست
چون پیشرو نیزه که گشتن است

10

مهتر ز همه خلق جهان او بدو کو چک
 در آنه دوزانه بسر کلک نیابی ✓
 اندر کش چتر گمان یقین شد
 خرد و نکش نیست که خورده شکس +
 زینار دهن نام نکو بارستاند
 مر حاشیه شاه جهان با حشر
 زیرا که ولایت حشی هست در آن تن
 دست و طبیعت که بشناسد رک را
 چون با خبر بانت کند قوت او کم
 چون پضر بان باشد نیرو دهن
 این کار وزارت که هسی را بخوا
 بود آن همه کان را غرض مصلحتش
 هرگز ندیده خورشیدش را بر خود راه
 از پشه غدا و الم و پیل ز بکست
 خسته و تنه ملک بود او دله ملک
 ملک چو چراگاه و رعیت رسد باشد

مهتر بدو کو چک بدست و زبانت
 در آنه دوزانه بسر کلک و نبات
 و ند نشین چه یقین بود حکمت
 درگاه بزرگان همه ذلت و نبات
 و اند که علی حال نامه گذر نیست
 هم مال دهندت هم مال نبات
 این حاشیه شاه رگت و شریک
 چون با خبر بان باشد چون پضر نبات
 در کم نکست پیم خنق از بهیانت
 ورنه دل ملک را پیم بر تانت
 نه کار فلان این فلان این نبات
 این را غرض و مصلحت شاه جنت
 که خورشید و غنای محشمان احد نبات
 و ز مور فساد بچه شیر نبات
 ملک چو قران او چو معاف نبات
 جلاب بود خمر و دست و شربت

این را که در این دوزانه
 و در این دوزانه
 و در این دوزانه
 و در این دوزانه

لشکر چو سکان رسد و دشمن چو کین
 مار را رسد بایست نه زور در ره شوب
 هرگز نکند با ضعیف سخت کجا
 تا بریم و بر زیر نوای کل خوش است
 عمر و تن او را نه قیاس و نه کرن با
 باد و بهار را ند چندانکه بهار است

وین کار رسک و کرک و رسد بار است
 نه ایمن از و کرک نه سکن و نه نفاست
 با آنکه بدایدش بود سخت کجاست
 تا بر کل و بر بار خروشن و در بهار است
 چون فضلش را نه قیاس و نه کرن است
 باد و بهار را ند چندانکه بهار است

در مدحت سلطان مستون محمد غزنوی فرماید

ضیحا پتو دلم هیچ شکبیا نشود
 یکدل و یکجانم که بوی جمل
 تجرت کردم و دانا شدم از کار تو
 ناز چندان کن بر من که کنی صحبت من
 نکشم ناز ترا و نه دلم تبو من
 کوئی از دلب من بوی به تقاضا
 بدار دل تو نرم کنم آن سر کار
 و کراین عاشق نو مید شود ازور تو
 و او که شایع کز زوشن و دریا هکلی

و کرامت در شکبیا شد فردا نشود
 و آنکه او چون تو بود یکدل و یکجان نشود
 تا مجرب نشود مردم دانا نشود
 تا که صحبت ویرینه معاند نشود
 تا مرادوستی و مهر تو سپید نشود
 و ام خواهی نبود که تو بقضا نشود
 بد زخم نرم کنم که بدارا نشود
 از در خسر و شاهنشاه دینا نشود
 سخنی بر دلش از ملک معاند نشود

معاذ الله

بیش

کشد

از تاسختن باشد شو بخت اور
 رد یک ساعت اندر نشان سرشان
 نیر تا تراشی نشود است
 نه شایسم تا کنجی نخی کم
 شمع تاری شده را تا بزمی طرفش
 این نشاطت که از دلها پیرون
 بین کارشان وین مجلس آست
 بن سماع خوش و این آله زیر و بم
 اهی خاک زمین بپنجه عنبرند
 جام صهبا کیر از دست تبغالیه
 امیاب خوشی نبود راحت جان
 لکا بر بخور و کام روی میکن

شو انکشت عدد و تا اشکارا نشود
 راحت می شد متواتر که ز اعضا نشود
 سر و راناکه نپیرائی و لا نشود
 ندهد ز رونق بالیده و بالا نشود
 بر نیفر و زود چون هنر سفر هر نشود
 وین چالی است که از شاهان نشود
 صورت انچشم و دل جسم منور نشود
 نموده از گوش و دل و بهوشن سوید نشود
 تا بهی سنگ زمین لو لولا نشود
 دست تو خوب نیاشد که بصیر باشد
 تا بنا فند بریشم خرو و یا نشود
 مرکز این مملکت و دولت نیما نشود

ایضا در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود فرما

لم امی دوست تو و اینکه بوی تو کند
 شیفه کرد مرا عشق و لای تو چن
 کجمر بر تو جفا و ر تو جفا قصد کنی

لب من خدمت خاک کفپای تو کند
 شاید هم چه من عشق و ولایت تو کند
 نکذا رم که کسی قصد جفای تو کند

اینکه در این مملکت که از شاهان نشود
 صورت انچشم و دل جسم منور نشود
 نموده از گوش و دل و بهوشن سوید نشود
 تا بهی سنگ زمین لو لولا نشود
 دست تو خوب نیاشد که بصیر باشد
 تا بنا فند بریشم خرو و یا نشود
 مرکز این مملکت و دولت نیما نشود

تن من جمله پس دل رود دل پر تو
 زلف و شاکردی انشان زلف تو کند
 رایگان مشک فروشی نکند هیچکسی
 بلبس کرد تا ند بدن برده لان
 چه دعا کردی تا که چن خوب شدی
 از لطیفی که توئی ای بت و شیرینی
 میر مسعود کهر چون تو از و یاد کنی
 همه کار توئی ز اسنمای تنخیش
 با شرف ملک ز ابرست خوب تو کند
 سکی زخم شکست سیر هفتاد سوار
 جگر هشت مبار بستن روز رضا
 کاروان ظفر و فافله فتح و مراد
 ز دوپس خطاب دل اندیشه تو
 استخدا ای که کند حکم قضای بدو
 سنک باران غما بار در فرق
 ملک روم بمرواید خواهد که کنون

عجب

ز شکر

بند

بند

بند

بند

بند

بند

تن هوای دل و دل جمله هوای تو کند
 مشتری بست کی بند قبای تو کند
 و ز کند هیچکسی زلف و تهای تو کند
 انکه از لطف بزم غالی سای تو کند
 تا چون تو چاکر تو نیست و عای تو کند
 ملک مشرق هست که رای تو کند
 طالع سعد سی سعد عطای تو کند
 خسروی تو دل تو را بهنمای تو کند
 با بهاد دولت را فقر بهای تو کند
 کریمت اونی قلعه کشای تو کند
 تیزه پست ارش دست گرای تو کند
 کاروانگاه بصحرای رجای تو کند
 کر خط و دور تر از دهن کای تو کند
 خربسبکی نکند هر چه قضای تو کند
 که دل اونی و قصد غمای تو کند
 خدمت و شغل غلامی تو کند

انچنان کرد برای تو خداوند جهان
 همه عدل است همه حکمت و انصاف تمام
 شواند که جزای تو کند خلق بحسنه
 پیش ازین نیسب بجای تو لطف کرد
 نعمت آجل و عاجل تو بود در ملکات
 من بی تابیرم مدح و ثناء تو کنم
 شادمانه بزرای میر که گردن فلک
 ملک عرش بر خیزد هر روز نشاء

وان جهان من بپشت کم برای تو کند
 هر چه از فضل و کرم با تو خدای تو کند
 ملک الکبر شس تو اند که جزای تو کند
 از لطف آنچه کند با تو تناری تو کند
 زانکه ضیاع نشود آنچه بجای تو کند
 شرف از انقراید که ثنای تو کند
 انچنان زیر یکین خلفای تو کند
 همه بر جان تو و عروتهای تو کند

در صفت بهار و مدح فضل بن محمد بحسبی فرزند

وقت بهار است وقت ورود و ورود
 کیتی فروت کشته پشت و درم دو
 بر نادی دم که سپید کرد و هرگز
 ز بس چون نذر بیت سرتشیم
 لاله تو کو نیکه و طفلیکیت و بن باز
 برک بنفشه چو پشت دست درم زن
 سو چون طوطی ز بتد منتقا

کیتی راست چه خلد خلد محله
 بنکر تا چون بدیع کشت و مجدد
 سپید دیدم که تازه کرد و دوم
 سرو چو مشق است شش همه قد
 لبش عقیقین و مت کاش اسود
 ز کس چون عشره در میان مجله
 باز بقارش از زبانش عجب

این بیت را
 در وصف
 حضرت
 سید
 الشهدا
 علیه السلام
 فرموده
 اند

ز کس چون ماه و سیاهان
 شاخ گل از باو کرده کردن چنان
 بلبل بر کل ب غول میان
 مرغ چنان بگلک دناش تبسکی
 کبک دری گزند مهند منباح
 نوز گل اندر کلا بدان رسیده
 نوز زبرد آشته ستار ز خوب
 ابر چنان بر طر و سیاه بر ابرق
 فضل محمد که بچکس نشاسته
 صاحب عادت نیک سید سادا
 تا شن بگو املک نصال همه ام
 بار خدايش که جو در او گرم را
 چون علوی حیننی است ستود
 وان هنر بی حد و که هست بود
 ما بنو درو خد مبارک محمود
 مرد هنر مند کش نیاشد جوهر

لاله چو اندر کوف کوشه نشسته
مرغان بر شاخ گشته نالان
پایش و پاو خیزان درید
در کلوی او چکونه کج
اینهمه آمدندش چیت بر آورد
قطره بر وجه چون کباب مصفا
نرگس چون گشت چون سلیم مستعد
همچو نهدیب کی کتاب مضر و
فضل محمد چنانکه فضل محمد
قاعده کرامات فائده حد
تاش بادرم نزد کوار همسجد
مینست جزا و در زمانه منزل مصفا
و و طرفه او چنان دو حد مستعد
بست چنان کو هر که بست مستعد
عود نر وید بر او بنبل فنه ند
باشد چون منظری قو عدا و رد

فاعل فعل تمام و قول مصدق
 حکمت او را ز نور باری جنت
 شرم زمانی ز روی او نشود دور
 مگر برود نسل مصدق در قدرش
 باشد چون تیغ عکبوت کند زو
 هر که میاش کند با صف و حاتم
 شیر خواهد پیش او در بنجیر
 جام نخواهد بگفت او در مطرب
 تا کل خیری بود چو روی صیفه
 تا بچهره یک در میان کسار
 باش همیشه ندیم بخت مساعد
 لب بکف بجام و کوش بر لب
 در صفت نور و در مدح خواجہ ابوالحسن ممین کونیند
 روزی پس خرمست می گیر از باد
 خواسته داری و باز پیغیت سینه باز
 نیز چه خواهی دیگر خوش بخورد خوش
 اسپسج بهانه نمائند از د کام تو دا
 امنی معذرت از فرخی دین و داد
 انده فردا مبر کیستی خواهی بار

<p> فاعل فعل تمام و قول مصدق حکمت او را ز نور باری جنت شرم زمانی ز روی او نشود دور مگر برود نسل مصدق در قدرش باشد چون تیغ عکبوت کند زو هر که میاش کند با صف و حاتم شیر خواهد پیش او در بنجیر جام نخواهد بگفت او در مطرب تا کل خیری بود چو روی صیفه تا بچهره یک در میان کسار باش همیشه ندیم بخت مساعد لب بکف بجام و کوش بر لب در صفت نور و در مدح خواجہ ابوالحسن ممین کونیند </p>	<p> والی غم دست رای ستد سم او را ز فرق فروت در کوفی کز شرم ساختند و رخت او هر شمشیر جز کیر و از کوش جوش خورشید را و درع مرود واجب کرد بر او ز روی خرد باز نخواهد بدست او در مرد اسب نخواهد زیر او در مقود تا تن سبیل بود چو زلف حبه تا بچهره کور در میان فدا باش همیشه قرین ملک موید دلت قوی تر جان و روی مورد </p>
<p> روزی پس خرمست می گیر از باد خواسته داری و باز پیغیت سینه باز نیز چه خواهی دیگر خوش بخورد خوش اسپسج بهانه نمائند از د کام تو دا امنی معذرت از فرخی دین و داد انده فردا مبر کیستی خواهی بار </p>	<p> والی غم دست رای ستد سم او را ز فرق فروت در کوفی کز شرم ساختند و رخت او هر شمشیر جز کیر و از کوش جوش خورشید را و درع مرود واجب کرد بر او ز روی خرد باز نخواهد بدست او در مرد اسب نخواهد زیر او در مقود تا تن سبیل بود چو زلف حبه تا بچهره کور در میان فدا باش همیشه قرین ملک موید دلت قوی تر جان و روی مورد </p>

رفته و فرمودنی مانده و فرستاده
 می خورکت باز نوشن سمن پل کو
 برجه تا برچشم جام بکف بر بستم
 بار و در خوشایب باز راستن سحاب
 مرغ دل انیکه کشت باد سمن پر کشت
 بلبل باغی باغ و دوشن زبانی نزد
 وقت سحر که چکان خوش زبند و کوا
 رعید پیره زنت برق کند غنمت
 قوس قزح تو بر وار عالم فردو
 باغ پر از جلده شد باغ پر از جلده شد
 زانی غناب کون مدح اکون
 ویژه تونی رکب سخته تونی
 ای بدل و لیزن کهن حسن
 در همه کاری صبور و پهلوی نفور
 فضل و کرم کردت جو دستاورد
 ای عوض قنابین و شب تاب

بود سمن بودنی کلک و استاد
 روز خوش و رام خوش روز خور و ماه
 تن بی اندیشه سیم کی می شفت افشا
 و روم حواس قناب روی با لانا
 بلبل شینخ کشت کبک کلور کشت
 خوتبر از بار بد خوشتر از مام شاد
 ساعتی کجما و ساعتی کج با د
 وقت طرب کردن شینخ کشت
 بک در می کوس و ارگرد و قنابینا
 دشت پر از دجله شد که پر از شک
 ساقی مهتاب کون کی حور اثراد
 نکته تونی در مراز نکت سمن باد
 فاعل فعل حسن صاحب دو گفت را
 کالبه روز نو ز کالبه ماز لا
 دولت شاگردت خیر عقل او
 تو بلبل چون عقیاب حاسد ملعونت خدا

در همه کاری صبور و پهلوی نفور
 فضل و کرم کردت جو دستاورد
 ای عوض قنابین و شب تاب
 در مراز نکت سمن باد
 فاعل فعل حسن صاحب دو گفت را
 کالبه روز نو ز کالبه ماز لا
 دولت شاگردت خیر عقل او
 تو بلبل چون عقیاب حاسد ملعونت خدا

گفته است مدحتی خوشتر از لعبتی
جایزه خواهم بسم کی کم بدی انکی
سیم توی من رسید جامه نیاید پند
هست وزان پس خوشی جامه زین کشتی
بند نه بنواز بدان سر بفرار بدان
تا طرب مطربت مشرق تا مغرب
بشیر خوشید و رمی خود جوشید

نسخه

نسخه

نسخه

سخت نگو حکمتی چون حکم بومعا
کز بدی شکی زاینده خواهم عیاد
جامه باید کشید جام باید داد
بر فلکی بر کشتی بند تر بر چکا
چون نکند ز بدان چون کج باید کشا
تا مین و شیر است و امل و استار با
فرخ و مهی و وار چون سپر کیتا

قصیده تمام مطلع در مدح سلطان مسعود و صفت خشن نبی گوید

ساقی پاکه امشب ساقی بکار شد
می و ده چهار ساغر مانوشکو ار شد
هم طبع را بسندش قزانه وار شد
نه در وضع کفتم این چه شمار باشد
باده خوریم روشن بار و ز کار شد
خاصه که روز دولت مسعود یار شد
میراجل که کارش با کارزار شد
تا اینجا نیاست اورا وقار شد

ز آنده مرا که زنگش چون کل نار شد
زیرا که طبع مردم هم چهار شد
تا نه خروش باشد تا نه خسار شد
باری بنیاد خوردن کم از سر ار شد
خواصه که با مرفی اندر کنار شد
خواصه که باده خوردن با بختیار شد
یا در میان مجلس با درفش کار شد
او با سرور باشد او با بیسار شد

لشکر گذار باشد دشمن شکار باشد
 هم حق شناس باشد هم حقگذار باشد
 با کار با دیتی با کردگار باشد
 لشکرش عزیز باشد دینار خوا باشد
 جشن سده امیر رسم کبیر باشد
 ران بر فردرگام شب اندر چهار باشد
 کر سرو از کوه بر بر شعلای باشد
 سرو از عقیق باشد کوه از عفار باشد
 با احمر از باشد با صفت از باشد
 هم با شعاع باشد هم با شعله باشد
 با کوش خوب رویان با کوشوای باشد
 چون لاله زار باشد چو غرغزار باشد
 چمیدن فرازش کوه با بار باشد
 منیر جلیل بر خوزد ما ز کار باشد
 خورشید روی باشد غنچه عذار باشد
 بر چرخ چنگ ساز کی کش زیر و زار باشد

آن که در کوه کوه می آید
 اصف از زار باشد غرغزار باشد

دینار بخش باشد دینار بار باشد
 هم در بدی نیکی اسپاس دار باشد
 در کارهای عجبی با عتیار باشد
 از فقر فقر باشد از عار عار باشد
 آن آیین کوی مرث و سفید بار باشد
 او را حصا میر چرخ عفار باشد
 در کوه از غنچه در سر خار باشد
 این مستعبر باشد دل ستعار باشد
 نه اصف از باشد نه احمد ربا باشد
 ز قش لباس باشد زانش نثار باشد
 تا خنک و با تعصب با ذوق عفار باشد
 نه لاله زار باشد نه غرغزار باشد
 رخسیدن شعاعش کوی قضا باشد
 با قلب نکاری کز قدما ربا باشد
 از پای تا بفرش رنگ و کار باشد
 زیرش در دست باشد بم استوار باشد

آن که در کوه کوه می آید
 اصف از زار باشد غرغزار باشد

دستانهای چنگش سیره بهار شد
تا کام چشبه باشد تا که بهار شد
تا پخته ز کردون اندر دگر باشد
با شغل سعد باشد با خنجر باشد
و آتش نهفته باشد عسکه اشکار باشد

نور که یقینا دمی از نور دار باشد
تا بوستان و سبزی با کامکار شد
و نذر دگر کردون کس را نقتله
چون آنکه خنجرش بی اضطراب شد
اندر پناه نیرودان فرزندش باشد

افنی مدح الوری ابوظاهر محمد بن حسن ممیندی قلمی

با نوروزی می در بوستان ساز شود
کل که شب ساهر شود و پیر مرده کرد باد
ابر بهر آن پیش روی همان نبد و لقا
زرد کل چار کرد و فاحشه چار پرس
استین نترن پر خضه غنبر شود
مرغ بی بربط بر بطن ساق صحن نام شود
بلبل شیرین زبان جوین راوی شود
گبک قاصی کند سرخاب غصی کند
باد همچون و کرد و طرف دیار با
سر زمان زرد و اندر فکله اعلا کند

تا بهر شش دیده سر کلبنی نام شود
دین کل پرچم چون ساهر شود و امیر شود
اسمان بر غم او در بوستان طاهر شود
یا سمین ابدال کرد و سرو باز سر شود
و امن او امین بر لؤلؤ خان شود
امو اندر و شمع بر معشوقگان شود
ز بیا فزنده خوان بر سپید شاعر شود
این دین معروف کرد و آن دین شاعر شود
پوشان راست چون کعبه تاجر شود
مرغ چون باز باریان بر کار صابر شود

نور که یقینا دمی از نور دار باشد
تا بوستان و سبزی با کامکار شد
و نذر دگر کردون کس را نقتله
چون آنکه خنجرش بی اضطراب شد
اندر پناه نیرودان فرزندش باشد

نو بهار این مفرش هذر تک پوشیده تا مگر
 غنیمت را اول سلطان کن از گیاهان
 نیست جابر بر کوه و بر جویشتن و انکس که
 نسل او بپایست و خلق او پاکیزه
 پیش او هم کمر بست هم محبت حاصل
 قدرش خشم و شجاعتش میندیش
 همتش نیت غالب شود بر دشمن
 ای قوی ای قوی طر مرم معلوم
 نبیستار و ای شکر از ان بسیار
 عقل و تن امرت کشت و کشت
 انصیاست هیچ با فاجر نیانیز
 دولت ضایر بکاه صلح تو نافع شود
 کمتر اندر خدمت و الامتاز ماهر شود
 تا موحدا دل اندر معرفت روشن شود
 طالع مسود پیش سخت تو طالع شود

بر روی این نوشته فایده هر کسی
 ان بود که بر روی این نوشته را بر شود

دوست دارد و ستان بخواجه و طاهر شود
 اختیار دوز و کجالات اول احسن شود
 بر کسی جابر بود و بر خویش جابر شود
 نقش تیرج و جنس او طاهر شود
 مادم بخل ان بود که جو در عامر شود
 مرد باید که جو خشم و سخت بر فاد شود
 رست چون بر دشمنان غالب شود
 بیچکس و قوی ای قوی خاطر شود
 لغت افزون شود و کس او شاکر شود
 عقل و تن با مود کرد و چون امر شود
 هر که با فاجر نشیند همچنان فاجر شود
 دولت نافع بکاه خشم ضایر شود
 شاعر اندر خدمت و الامتاز شاعر شود
 تا بنجم را چشم اندر فلک خاطر شود
 طایر میمون فراز فرق تو طایر شود

عمارت
 کهنه
 خراب
 کهنه
 خراب
 کهنه
 خراب

در مدح وزیر استلطان نجو احمد مسای فرمای

باب فی فضل من غفر له ذنوبه

;

ای خداوندی که بوی کیمیای خلق تو
تا همی باد بهاری باغ را زنگین کند
قدر تو پیشی کند کردار تو پیشی کند

کوه خارا را همی چون عنبر سار کند
تا همی ابر بهاری باغ را زنگین کند
بخت تو خوشی کند کفایت تو بالا

در مدح سلطان مسعود بن محمود قنوی صاحب بهار گوید

ابر ازاری بر باد از کفار کو بهار
این کی کل بر دسوی کو بهار از غر
خاک پنداری با بهشتی است
این کی گویا چو اشد از سید چو شیخ
ابر دیبا دوز دیا دوز دند بوی

باد فروز دین بخت پنداریان غر
وان کلاب او در دسوی مرغ زار از غر
مرغ پنداری که هست اندر ملک شایسته
واند که بی شوچی نیم چار بهشت
باد غبر سوز غبر سوز دند لاله زار

این کی سوز دند از آتش و حجر به پیش
نافه مشک است برچ این کندی در بو
این کی قدری که دار بوی مشک بتی
چنگ باز است کوئی شاد شک شاه سپهر
این برکت سیر کرده بهار این فرم
زاله باران زده بر لاله نغان نقط
انجمنی باری که باشد بر زمار است

وان کی دوز دند از دشت سوز بجا
واند دشت پرچ این نیکری در جو بیار
ان کی مشک که دار در نک در شاه
پای بطانت کوئی برک به شایخ چنا
وان بکناب کرده حله مشک
لاله نعمان شد از لاله باران نکار
و پیمان ابی کجا باشد بر زمار است

محمود بن مسعود بن محمود قنوی صاحب بهار گوید

این باغ و رانغ ملک نوز و ز ماه بود
 جویش برارضه نوبر و کو پیش را زمین
 نوز و ز این وطن سفری کرد چون ملک
 چون دید ما هیان رستان که در سفر
 اندر و دید و ملک او بنار تید
 برداشت باجهای همه مارک سمن
 بستد عا مهایی غریب ضمیر
 در باغمان شانه کرده از پس کرده
 زینج اچکان سپه بجای بنهید
 باد شمال چون رستان خان بدید
 نوز و ز را بگفت که در خانان ملک
 بنگاه نو سپاه و نشان بنار تید
 معشوق کانت از کل و کلنار و سمن
 خنیا کران فاشه و خد لیب را
 نوز و ز ماه گفت بجان مستر
 کرد و درم سپاهی و دیای زرد و لو

وین کوه و کوه پایه و این جی چار
 باغش بران بنفشه و از غش بر از بهار
 اری سفر کنند ملوک بزرگوار
 نوز و ز مه مانند قریب به چهار
 با لشکر کران سپاه کرانه کار
 برداشت پنجای همه سعد چار
 بشکت حقهای زرد و در میوه دار
 در غما کشیده قطار از پس قطار
 زین نیکیان سرخ دمان سپاه قار
 اندر تک ایستاد چه جا سویش
 از فروزیت که سپهر بود و پاد
 هم کج شایکانت و هم در شای
 از دست یاره بر بود و از گوش گوشه
 بشکت نامی در کف و طنبور و کنای
 تا چنته که برارم از ماه و دی دما
 رنج و جد و سهر و سهر و سهر غدا

این
 باغ
 و رانغ
 ملک
 نوز و ز
 ماه
 بود

از ارغوان کمر گزینم از صیقل زو
توس و فرج کمان گنم از شاخ بنیدیه
از ابر پیل سازم و از باو پیدبان
نور و پیش از آنکه سر پرده زود بد
این چنین خنج سده لچون طایفه کان
کفشار و بنه در نشان بتا حق
چون اند و رسی شبیره و سیاه
در غم و خنجر و نیت من که کرده ام
از من خدایگان همه شرق و غرب
ز خنجر آمانگویی با او خنجر من
زیرا که هست حکمت و نیتش از آنچه تو
با صاحب بجوی نهانی تو این سخن
گوی گزیده و ملک بهفت آسمان
چناه روزمانده که ما چون جنگان
با صد هنر و جام می سرخ مشکبوی
با فال فرخ ایام با دولت بزرگ

از نارون پیاده و وزیران سوار
از برکت لاله ریت و ابرق دور
وزبانک رعایه پیل شمار
بالستان باغ و عروسان
از پیش رخش تن بهشت ماکار
صحرا همی نورد و پایان کسی گذار
زین آتش لبند برافروز زرد و ار
نزد و نهشت ملکمان بر پاسکدار
در ساعت اینخبر بگذاری خبر گذار
تو بزر با خویش دگر باره نهیاد
با او موبه به نخی کوئی اشکار
تا صاحب منجن برساند شهر یار
ای خسر و بزرگت همیشه بزرگوار
در مجلس تو ایام با گونه کونشمار
با صد هنر و برک کل سرخ کامکار
با فرخ خنجره طالع فرخنده خنجره

با غنای بستان گلستان چنگل
 تا تو کهی زیر گل و که زیر پند
 مستی کنی و باد خوری سال و سال
 بر سبزه بهار نشینی و مظهرت
 ملک جهان بچری ارقاف با بقا
 تو را نبدان سپردی ایران پس
 سید وزیر گیری پیش از بزرگ مهر
 سید صدر شهر شکسته ز قیوان
 اندر عراق بزم کنی در جاز زرم
 بابل کنی بر آبیه طربان و شیش
 افریقیه صطیل ستوران با کبر
 باغ ارم شرع تو باشد بر و زون
 مهر بود و خیر نه زد تو از بنسرد
 زرادخانه تو بود و شش صد کلات
 قیصر شرابدارت چپ پال چو برن
 و انا که سفیدان مینند و مرتدا

یا با همی بستان بید روی شجرا
 که زیر ارغوان اسکی زیر گلزار
 شکر کرنی و نوش فری شاه خوار
 بر سبزه بهار زند سبزه بهار
 مال شهبان بخشی از غور تا بغار
 مشرق یدین من پسله و مغرب ان تبا
 سید صدر میرندی پیش از سفید
 سید صدر نار باغ کنی به زقدما
 اندر عجم مظالم و اندر عرب بشکار
 خلق کنی و نایق غلامان میکار
 عموریه گیر که بازو بازدار
 بیت الحرم بروز تو باشد بر و زار
 بهتر بود و قطره عطر تو افتار
 انبار خانه تو بود و شش صد حصار
 خاقان کاب دارت و غفور پرده
 از ملت محمد و تو حبیب کردگار

این شعر در کتاب
 گلستان
 در باب
 سبزه بهار
 آمده است
 و در
 کتاب
 گلستان
 در باب
 سبزه بهار
 آمده است
 و در
 کتاب
 گلستان
 در باب
 سبزه بهار
 آمده است

مرمته ان شان را زنده کنی بجز
چون گذاره کردی و سچو کنی گذار
غل بر نهادن تو به چون رود میل
جز تو نبست کردن چون کسی بخل
دو سال با نید سال در آن بود بخت
در مدت دو مقبضتی تو ای ملک
دریاد آن سپه که به چون گذشتی
سالار خانیان را با حیل و یا خد
تا بر کسی گرفته نباشد خدای خشم
پو تو کنی که خشم خدای اندر ورسید
تا کج او غرب شد و خیل او آید
او مار بود و مار چو استنک او کنی
که شاه مانگشت و را بودیرین
یا رب هزار سال ملکر ایقادی
در زمینها رویش بداری و نندیش
از روی او روی همه اولیا او

مرکزترین شان را زنده کشی بدو
 زانو مدار کردی وزیر سو کنی مدار
 غل غل تو بر نهاده همچون برستوار
 و اندر نازید پیل همچون دران هزار
 جبری در آب همچون محبو نماید
 جبری در آب همچون زان چناب
 دریا کرده بود همچون کسی گذار
 کردی همه کنون کنون بختی بخار
 پیش تو نماید و نکند با تو چار چار
 اورا از ان یار دو ند بایند با
 تار و زار و سیاه شد و جان و کفار
 اندر همد زیم بسور اوج شکست خار
 کز شکست خار هیچ امیری نکشته مار
 در عز و در سلامت و در مین و در
 اورا ز خانمان و نش راز و زکار
 مکروه باز واری ای دوا بجلال یار

برجان زندگی کا بوالقاسم کہیں

	وله ايضاً
--	-----------

خیزای بست فرخار بیاران کل بخار
وز خوردن او روی شو چون کل برابر
بود شدنش باشد شجار با جشار
نخلش ملکاست بد بگردند و احرا
وین کل بسوی نخل بود و ایم طیار
تا بلبل قوالست بزخاند شجار
تا باد بی در بخت مشک بخوار
کشته سر بر یک از آن قطره برابر
سیمین کبری بر سر هر دیش و ستار
اندر سر هر سوزن یک لولوشو آ
بر طرف چمن بر دو رخ سنج کل مار
بر بریم حمرا بر کشتش عطار
بر طرف کل ناشکفته بر سیار
و نذر سر پستان بر شیویده هموار

2019

بر که گزافان دایره نیکند و باران
کوی علی از سقا طون سپید است
و انگاه فرو بار و باران بقوت
چون این سوده که بود بر طبیعتی
وین جوی مغیر بر این آب مصند
کو یکم همه جوی کلابست و حق است
این پیش کلاب و عرق با ده حسنه
از دولت ان خواجه علی ابرمجست
ان سید سادات زمانه که نخواهد
از تیغ نبیالابکن رموی بدو نیم
کرنا و کی اندر زه عهده انباشند
ای بار خدائیکه همه بار خدایان
هم کو هر تن داری هم کو هر تن
از مردم بداصل بخیر و هنر نیک
کرد و شمرید و ان چکی دام کو تر
یا قوت نباشد عجب از معدن یاقوت

وز با و در او چمن و گل خیز و دوزخ
از باد جهنم متحرک شده نمبار
کی در شرب در صورت انار
در زیر طبق مانده ز نقاشین احبار
پیش دران بار خدای همه ارباب
جویت بدیدار و خلج است بجز
در شیشه عطار بدو در چشم خمار
امروز کلابت در حق در نهان
شاعر بیکش رخسار دهند ستغفا
و فرخ بنیز و بکند کو کسب
پسکان پسین ناوک در پیشین سفا
داوند باصل و شرف کو هر تن
مشکوت بانجا که بود اهو تنار
کافور بخیر و در دختان سپیدار
دیدار نیک حلقه بسی سیمین ستغفا
کل برکن نباشد عجب از معدن یاقوت

جبارتری چون متواضع تر باشی
ایحق که نراوار تو بودت ریت
نکشری خیم بر سیدت بجم باز
جبار همه کار بجام تو رسایند

باشی متواضع تر چون باشی حباب
و نیز در ساینده سزار این سواد
و زیلو نمکون اختر برده شده دار
با دات شب و روز خداوند بکمال

ولا ينف

بدبختان کدیور گفت انکور
حکما پیش از صد و هفتاد و نه
سیان مانه عفت دی نه نکاحی
بنودم سخت مستوری نبودند
شدم استن از خورشید روشن
خداوند نکال عالمین کرد
من از اول بهشتی وار بودم
خداوندم زبانی روی کردست
کما ریدست ز نور ان بمن پر
هنیمو هم من ای بهتان که ارمو
نه خنجر خنجر من باز برتری

مراخورشید کرد آبتن از دود
 بدم در بستر خورشید پر نور
 نه آیین عروسی بود نه سوز
 گذشته مادرانم بین مستور
 نه معجزه ورم نه عجز ورم نه مخدود
 سیاه و سرنگون فکر و نمندود
 رخ من بود چون سپهر من جور
 سیاه و لجن قمار یک و بنجور
 بمن در روی من بر پوست زنبور
 بگیری تخم خری مانند ساطور
 نشانی مرمر بر پشت مزدور

[illegible]

بگوئی زیر پائی خویش خورد م
 بچرخست اندر اندازی نکو نم
 لکب سیصد هزاران بر سر من
 بسندازی عظام و لحم و شحم
 بگیری غن من چون آب لاله
 فرویزی چشم خبر دانی
 مگر یاری زمین چو شود کرد و
 پس انکاهی فرو داو از خستم
 بیا و شهبیارم نوش گردان
 چه برکت دم دل از دیدار دلبر
 تو کوئی واغ سوران بر نهادم
 شر دیدم که برویم اسبجت
 مرادیدان نگارین چشم کریان
 چشم اندر شر آتش عشق
 مرا گفت اولاراحم بیارام
 نهادم مهر خور سندی بدلیبر
 بدل کز دل بدیده بر زد آذر
 ز ثمر کان سپه سوزان سونش زد
 جگر بریان پر خون عارض بر
 بچنگ اندر دهان خنک بهیر
 چه داری مر مرا بخواب و پنجر

<p> ز پشت و گردن مزدور و ناله طور دو کتف من بسندازی چو شاپور زنی و زین بدان باشی تو ما جور رک و پی هسپهان جلد مشور چو قطره زاله و چون اشک محبور نظر داری در او یکال محبور بود در کار من سق تو مشکور چو کف دست موسی در که طور بیانک خنک و موسیقا طنبور </p>	<p> بگوئی زیر پائی خویش خورد م بچرخست اندر اندازی نکو نم لکب سیصد هزاران بر سر من بسندازی عظام و لحم و شحم بگیری غن من چون آب لاله فرویزی چشم خبر دانی مگر یاری زمین چو شود کرد و پس انکاهی فرو داو از خستم بیا و شهبیارم نوش گردان </p>
<p>وله ایضا علیه الرحمة</p>	
<p> نهادم مهر خور سندی بدلیبر بدل کز دل بدیده بر زد آذر ز ثمر کان سپه سوزان سونش زد جگر بریان پر خون عارض بر بچنگ اندر دهان خنک بهیر چه داری مر مرا بخواب و پنجر </p>	<p> چه برکت دم دل از دیدار دلبر تو کوئی واغ سوران بر نهادم شر دیدم که برویم اسبجت مرادیدان نگارین چشم کریان چشم اندر شر آتش عشق مرا گفت اولاراحم بیارام </p>

زجا بقایه جا بسار سیدی
 سکندریستی لیکن دوباره
 ندانم تا تو را چون آزمایم
 مرادش سوزان چو سوزی
 کله داری بر این باره بسیار
 فغان زین باد پای کوه دیدار
 بهمانا ز فراغت اندیده
 بد لب کفتم ای از جان شیرین
 سفر بسیار کردم راست گفتی
 بدانم سزانش کردی روا بود
 ازین رفتن نکر تا غم نداری
 ره صعب و شیبی تا یک تیره
 هو اندوده چاره بدوده
 کان بروی که باد اندر پراند
 خم شود چو خم زلف جانان

همان از با شرفی بحسب
 بکشتی در جهان همچون کندر
 چه مایه بسنم از کار تو کیفر
 چه داری عیش من بر من کدو
 فروزه یکدم و در کیسه ساغر
 فغان زین ره نور و دهر گستر
 که وار و دور مارا یکت زدیم
 مرا بایسته تر بسیار خوشتر
 سفر نامی همه پیوندی ضرر
 گذشت از گذشت یا داور
 که ز می تو زود بازایم توان کرد
 بیابان بزره انجامی نمشته
 هوا چون قیروز و نامون نمقتر
 سپهر را سه چهره بگوهر
 بروی سبز دیار کن غنیر
 مغرق گشته اندر لؤلؤ تر

این شعر از کمال
 شده و تکرار
 و فقره هر سطر
 و تکرار کلمات
 و تکرار
 و تکرار
 و تکرار

و بدین شعر
 و بدین شعر

تاریک کو هر اندر تاج اکلن
مجره چون بذر ياراه مونس
نبات النعش چون طباطب سمين
هميگشتم که طباطب خلک را
زمانی بود سر بر زده از کوه
چو زرا نده کرده کوی سمين
بر چشم اندر ایشان مانده خيره
بر یک اندر همی شده باره تازان
شکم مالان بهامون در هميش
برون رشم زریک و شکر کردم
و منده اژدهانی چشم آمد
کرشم دامن خاور بدینال
از زاده دست هر چه اند جهان با
بیاران بهاران کشته فربى
شکوه امد مراد و جای این بود
یدج شاه بر جی چون نخواهدم

تبارک بر نهاده غفره معفن
که اندر وقت او بکشت لشکر
نهاده دسته زیر و پهنه از بر
چو کوی کوی شاید بدون ایدر
برنگ دروی میخواران فرغفر
شد از دیدار او کیستی مشور
روان مد هوش و مغز و دل مفکر
چو در غرقاب مرد شتا و ر
شده نامون بر زبان سقته
بسجده پیش برزدان کروکر
خروشان و بی آرام و زمین
نهاده بر کران باخته سر
زهر چنانچه جهانت او جان تر
بکرمای خضر بران کشته لاغر
که حالی او نیالی بود مسکر
بر آمد بانک از و الله اکبر

تواضع کرد بسیار و مکر گفت
 که من شاگرد و کف را دادیم
 بفرشاه از چگون کذب شتم
 و زانجا تا بدین درگاه کفتم
 همه بالا پر از پای روی
 کجا بنبرست بر فرقت معتمد
 یکی چون صورت مانی منتفش

زمن شکوه و پسا زار و بگذر
 که تو دحش هسی بر جوانی از بر
 یکی موازن من باشد تر
 کشاد شد مرفردوس را در
 همه بالا پر از کالای شستر
 کجا شاخ است بر شاخ شستر
 یکی چون ناله آذر منصور

تو کفشی سیکل زرد کشتنت
 کمان بروی که هر ساعت بر
 بدین حضرت بدانکه رسیدم
 همان کاین منظر عالی دیدم
 کبوتر سوی جانان بال کشاد
 بنانه در نوشته کای و لارام
 بدرکاهی رسیدم کز برادر
 سرائی موسادش پیش کارش

ز بس لاله همه صحرا سر اسر
 فروزان تش از دریای اخضر
 که زنی فرزند یعقوب پیمبر
 رها کردم سوی جانان کبوتر
 بشارت نامه زیر پرش اند
 رسیدم دل بکام و کان بکجا
 نیارود در کد نشتن خط محو ر
 زمانه چاکر و دولت کد یور

و کلام
 که زنده
 نام
 از
 در
 شکر

نظربازی کینیت بوالمنطقه	بصد راندر نشسته پادشاهی
	<p>تاجش بر بنشته عهد اوم پتیش در سرشته هول عشر که زن از بهیت او بار کیده چون هو هذرا و تساح و غضنفر</p>
هم در صفت بهار و مدح سحر یار گوید	
	<p>نوبهار آمده و آورد کل تازه فراز می خوشبوی فراز آورد و بر بلطنوا ای بلند اختر نام او را چرخد بکاخ سوی باغ ای که آمد که نوروز فرساز</p>
که همی بلبس بر سر و زینک نماز	خروج بلبس را بر سر و زینک نماز
	<p>ای بلند اختر نام او دین کسیر سوی باغ ای که آمد که نوروز فراز بما عی که بد بعیت کنون کوشیده بمنید که لطیف کنون تپان</p>
و در همی تا خن آری سوی خوجان تاز	کریم خواجهی شبت ملک و اشیرین

کمان
مدان
غضنفر
شیر
تاج
نیکو
نوروز
نیش
زینک

بدوان از بر خویش و بران کف خویش
برامو بچو یوزو بر تپو بچو باز

ز رستان شکفتان جام ستان بچو
باوه خور لاله سپید شکر چو کان باز
نخل کش دادده و شیر کش و بدنه شکاف
شیخ کش مار فک نیره زن و تپه انداز
طلب گیر و نمای و شمر و سواد کسل
طرب و ملک و نشاط و مهر و جو و نیاز
بستان کشور جو دو بفشان و درم
پشکن شکر نخل و بکن پسر آرز
افزین بین ببری مرکب فرج پی تو
که بکیش ز بلا ساغون اید بطراز
شیخ نوز و یک چو شش بود اندر حمله
هسچان بق جمال و بروش باد و حجاز
نایش از پیش و دستش نهید سید کام
دستش از پیش و دستش نهید سید کام

نسخه
کتابخانه
شماره
مجله
تاریخ
محل
نویسنده
تألیف
موضوع

بابک که کوه بلز را ند چون شیشه
سم او سنک پدرا ند چون پیش کران

چو زیا ضیش کند رایض و نکب دری
 نه بدتش در خم نه پایش عطف
 بهتر از جوت باب اندوز نکب
 بگذر روز و ساعت از بول صراط
 ره سپر شمشیر و شادول تیغ
 کوش و پهلوی میان کشف و جبهه
 برق جیاد گذر یوز و و کوه قرار
 بجهد کربیمانی رسد کوه بکوه
 که کن و بار کش و کار کن و راه نورد
 چنین بس نشین و چنین را گذر
 رخ دولت بفرزانش قفسه نشا
 بر همه خلق ببند و همه کس کشا
 ما هر اس و ذب ندهد در هر ج
 بجهد از بر تیغ و غضنفر و پلنگ
 ذکر فضل تو مریتم بر تو اند
 نصرت از کوه ریت نه فروز است

که در این راه از خانه بیرون
 که در این راه از خانه بیرون
 که در این راه از خانه بیرون
 که در این راه از خانه بیرون
 که در این راه از خانه بیرون
 که در این راه از خانه بیرون
 که در این راه از خانه بیرون
 که در این راه از خانه بیرون
 که در این راه از خانه بیرون
 که در این راه از خانه بیرون

بخراشد بکشی در ره و بر کرد و باز
 نه پیشش در پنج و نه پهلودر باز
 تیر تر از آب شیب اندوزش بفر
 بجهد باز بچستن از کوه حذر
 خوش رو سخت سم و پاک تن و
 تیز و فرب و نزار و قوی پهن و دراز
 شیر دل پیل قدم کو تیک پهل
 بدود کرد و انی ز بر تار طراز
 صفدر و تیغ و تار و رخ و شیر
 چنین بس بگذارد چنین بس بگذارد
 دل حکمت بزدای الت ملک طراز
 در دای حدشان و جهمای بکاز
 تار سجد تو نذرند مران هر دو ج
 زاهد از کف ارادت نه بضاعت
 چه طرازی بطراز و چه حجازی حجاز
 دولت از گوشه تبت نه فرات

هسپنجین دیرزی و شادری خرم
دست ز می می بر و بز بسزیکان
کش و بند و بردار کن کار و خور
ده و گیر و چرخ باز و کرپوس رود کن
دل ز خویش و کف خویش و رخ خویش

همچنین داده و سینه ترن و نخل کداز
جدام بر کف نه و بر نه بدل اعد کار
کین و مهر و غم لهو و بد و نیت در
زرد جام و کل و کوی لب و ای نه تاز
بز دای و بکشت می بفر و زو بفر از

و در مدح سلطان مسعود غزنوی گوید

عاشقا رو دیده از شک و دل از پرتاب
عشق بازیدن چنان شطرنج بارید
دل بی شاه باشد و بر کن از دها
شاهد دل گمشد چنان شطرنج گشته کم
من نیار و مند تو کشم و هر کو چیدین
انستم که عشق من دیدم بنید همکس
انخدانید که حکمش که بایز بر بخت
بست حرص و بجال و بخت از بخت
وان قلم اندر بنانش که مغزو که بد
آسمان غلی که هست از فتن آن در

کرسوی و لبر در اند عشق باز
عاشقا کرد دل نیاز می ست سو او
ساخته چون شکر شطرنج یکد کفر از
کی تواند با حق شطرنج را شطرنج
عاشق باز تو می زیدش هر گونه نیاز
جسته عده ی خسرو پاکیزه وین پاکیزه
پهلوی او یکت بدید بر نشیند باز باز
چون غرض خنین بود محمود و مادر صوان
دشمنان زو باندات دوست با غنای
هم قدر خان بلا ساغون و سم خان در

سجده

در

قیت یکتا طرازش از طراز افرون بود
 برکشه تار طراز غبرین از کام پوش
 قات کو تاه دارد در فن شیر دم
 در نهان خبر فشان در عیان لولوی خود
 ای خداوندی که تا نواز عدم پیدا شد
 خدمت تو بر مسلمانان ناز دیگر است
 تا بهمیستی مانند نذرین کیستی
 نوش غور شش زین نیاز ده ملک
 کابت را کو نویس و خازنت را کونج
 پشت بنواشان کن برفق بگوین
 این سه کاران کجرو با نیکو کاران بخور

در جهان هرگز نشیدستی طراز بی نظیر
 چون بار و عجبوت از دام خود تار طراز
 کونیه سپار دارد دقوت کوه طراز
 غیرت او در بضاعت لو بهت او بهت
 بسته شد در بای بخل و ان پیکشت باز
 کر پس او نهی باشد خلق اگر دین کار
 تا می غرت باز و اندرین غرت باز
 داد کن پیدا کن دشمن کن سکین نواز
 ماصحت را کو فرای حاسد است کو کد
 پیش بت رویان نشین زدیک بخوان
 با جبهت اخوان غلط و بر جهان ارتقا

در مدح احمد بن حسن سمیندی گوید

آمدت نور و زود جشن نوروزی فرا
 لاله خود روی شد چون بوی ربیع
 شاخ گل شطرنج سمین عقیدت شد
 کلبک نادر و بسا چون خروار است

کامکار اگر کیمت تاز به زمیر سیار
 سنبل اندر پیش لاله چون سرفراز
 و مث بشکین نبط سبزه شطرنج باز
 مرغکان شاعران پیش این باغ آراز

در مدح احمد بن حسن سمیندی گوید
 در مدح احمد بن حسن سمیندی گوید
 در مدح احمد بن حسن سمیندی گوید

همه بگردان غیرات مرور است
 هزار بار غمزه نشستی راست بحسرت
 چه عدل او باشد آنجا که نباشد
 خدای عز وجل از شش گرداناد

همنه بدان است مرور و مواس
نهر بار باره بر قوس مرتب بباس
چو من او باشد آن جایگاه نیست هراس
سکاره و دو حبه آن ساوختن خناس

در مدح سلطان مسعود گوید

سمن بوی آن سر زلفش که مشکین کز
 دو مار فندی عینش و دو مار زلفش
 ز خواب اندر سر کمان خالش را بدو
 ز خواب اندر چه بجز خم سیه کردم و دو کرم
 مرا بر عاشقان داده مشور سالار
 که فتم عشق ان جا و بسوزم دل بداد
 ز سالاری شادیا هم به لب سدرم
 مرا با عاشقان ملک توست شادیا
 بتان اپش نشاندی بهم با عاشقا
 میان عاشقان اندر یکی میثاق کستر
 طهر عاشقان بودی بعدل عشق و کس

عجب بی ادبیت کرد و ز سوختن قش
که نیم برت مارافسای سبزه برت قش
همی بوسم سر لعلین و آن خسار را قش
از آن جادو و زان اهو چشم و قش
که طو ما شش کل ز دوت و فر کانت قش
کنون اهو شاقی کشت جادو کرد و کرد و قش
بر از یمار رسیدم من از آن دوشم ز قش
که تاس من از ره حکمت بدی ادا قش
بلا می زلف معشوقان جدا کردی قش
بجفا کردی هر آنکس را که بر کشتی زین قش
چو خسرو حافظ خلقت از نو زدیک خلایق

کرم سارده و مقبول و شاق و غلام و برین منده کتاب و دران نوشته و مکتوبان این کتب کرم سارده و مقبول و شاق و غلام و برین منده کتاب و دران نوشته و مکتوبان این کتب

ملک مسعود بن محمود بن ناصر الدین اند
 جهانمندی که هر که برایتی هست
 و کز قفقز چینی او بد مشور در بانی
 و کرخانزاکستان فرزند مهر کنوی
 و گزافلاک اصف همه عناق و کرد
 و کز آذربایقی تصاویرش نکارید
 کند رسم و بنان پس باشد کلب
 و کز اذربایجی دشاکند باشد بدوزخ
 همایونما کند بشاکر انستون باز
 کز انخواهد بدان باز و از ان بر سر
 الا تاباد نور و زیاراید کلستان
 زیزدان باجسان باشد مراد کلکی

که رضوان غنی طوبی بر داری بوی خلد
 زبانی بدوزخ در پی ساقی ساق
 بسنداده و قشر بسنداده در احد
 پیاده از بلا ساقون و اناید بیل
 خیال فرشت تخت او شکستنی شمشیر
 نه ابراهیم زان عبت برگشتی سحر
 چنان کن کز افریدون پس ساز
 کلاب شهید گرداند جیمش را و عیاش
 که هم فات زرافت هم آواز
 کز انخواهد کف دستش کند موصو از
 و بلبل را بشکیران خرش آمد ز اور
 که ملکهای گیتی را بود نسبت برستا

ایضا در مدح سلطان مسعود گوید

ای خداوند خراسان و منشاه ایران
 ای سپاهت را سپاه اراقت را می کما
 ای جهان تازه کرده رسم این پر

ای بردی ویشای برده از شاهان
 ای زایران تبوران بند بکانت را و ما
 ای برعون آورده حاکم از محما

اینکه در این کتاب
 در مدح و تعریف
 از سلاطین و پادشاهان
 و بزرگان و اعیان
 و در بیان
 از صفات و احوال
 و در بیان
 از معجزات و کرامات
 و در بیان
 از عبادت و تقوی
 و در بیان
 از جهاد و شجاعت
 و در بیان
 از سیاست و تدبیر
 و در بیان
 از اخلاق و عفت
 و در بیان
 از علم و ادب
 و در بیان
 از هنر و صنعت
 و در بیان
 از تاریخ و جغرافیا
 و در بیان
 از طب و دارو
 و در بیان
 از فقه و حقوق
 و در بیان
 از شعر و ادب
 و در بیان
 از مذهب و عقاید
 و در بیان
 از سیرت و عادات
 و در بیان
 از آداب و آیین
 و در بیان
 از صنایع و حرفه
 و در بیان
 از تجارت و بازرگانی
 و در بیان
 از کشاورزی و باغبانی
 و در بیان
 از دامپروری و ماهیگیری
 و در بیان
 از معدن و کوهنوردی
 و در بیان
 از جنگ و نظام
 و در بیان
 از دیپلماتیک و روابط
 و در بیان
 از فلسفه و منطق
 و در بیان
 از ریاضیات و نجوم
 و در بیان
 از نجوم و اخترشناسی
 و در بیان
 از طب و دارو
 و در بیان
 از فقه و حقوق
 و در بیان
 از شعر و ادب
 و در بیان
 از مذهب و عقاید
 و در بیان
 از سیرت و عادات
 و در بیان
 از آداب و آیین
 و در بیان
 از صنایع و حرفه
 و در بیان
 از تجارت و بازرگانی
 و در بیان
 از کشاورزی و باغبانی
 و در بیان
 از دامپروری و ماهیگیری
 و در بیان
 از معدن و کوهنوردی
 و در بیان
 از جنگ و نظام
 و در بیان
 از دیپلماتیک و روابط

ای ملک مسعود بن محمود کارزار
هم بداند و کاشتقاق فعل از فاعل
از همه شاهان چنین لشکر که او رو کرد
همچنان بازار از خراسان آید بر پیش
بی فراق تو دل بنده گان انخته
از جهان داران شومان خداوندان ملک
یکبار مال کرد و سپه باد و اوج سهم
تا نیلگون زرش زمین نیلگون
لا بش کرد و او که زکانت مسکف
سکانت کرد برادر او که سپهرین
ای خداوندی که نصرت کرد لشکرگاه
سفرهای تو دیدند و همه را تو خلق
وز کارشادی آمد مطربان باید کن
باید همسان تیرگی و روشنی
اما و با شرمی ستان ازندگان و

پنی ان ترکی که چون او بر زنده چنگ
 بکسلد بر شک است عاشقان بر شک شک
 چنگ او در چنگ او همچون خمیر ماه
 عاشقی کو در میان خویش بر تپه است
 زنگی کوئی نبرد در چنگ او در چنگ خویش
 واندر ننگستان او را بر بر شمشیر
 کوئی دیبا با ف رو در میان کارگاه
 بر سماع چنگ او باید سید خاچور
 خوش بود بر سماعی می ولیکن مهران
 و او حسن عارفان اسپهبد عادل
 ایچن تشن بود در چشم او تشن آب
 از زنی باشد به پیش حمله اش از رنگ دیو
 تیغ او در مح اویت و کرزا و
 کا ضرب کا طعن کا ه می کا ه
 فرق بر و سینه سوز دیده دوزخ
 افیرن نامرکب شید ز رنگ زخ رو

این شعر در وصف چنگ است
 و در بیان حال عاشقان
 و در بیان حال سماع
 و در بیان حال شمشیر
 و در بیان حال دیو
 و در بیان حال تیغ
 و در بیان حال کا
 و در بیان حال فرق
 و در بیان حال افیرن

از دل ابدال کمر زده بصدغ بر شک
 چون کسدر این خویش از موی او شک
 با خروش و با نفیر و با پیرو با غرک
 بسته است زلف معشوقان شمشیر
 هر دو دست خویش بریده را و مانند
 جنبش بر لب و لب و مد شدی لب سپر
 دیهی دارد بکار اندر بیک نامک
 می خوش آمد خاصه اندر مهر کار با
 بر سماع چنگ خوشتر باشد روشن چنگ
 ان کجا تنها بکشیک خیر نیا روز رنگ
 کنگ چن یا بود با جو و دریا چو
 شبه باشد پیش کرزه اش پور شک
 دست او و جام او و کلک او و پانک
 کا جو دو کا خط و کا نرم و کا خنگ
 ز بار و مشک سایی زرد چهر و سرخ
 انکه روز جنک بر پشتش نهیدین نک

این شعر در وصف چنگ است
 و در بیان حال عاشقان
 و در بیان حال سماع
 و در بیان حال شمشیر
 و در بیان حال دیو
 و در بیان حال تیغ
 و در بیان حال کا
 و در بیان حال فرق
 و در بیان حال افیرن

دست او پای او و سیم او و چشم او
 برده ران برده سینه برده زانو برده
 دشت را و پیشه را و کوه را و آب را
 باشند با بدن با رفتن و برگشتنش
 سیاه چون بوی سیاه چون بوی سیاه
 پیش چون کس و جولان کس و جولان
 ای رئیس مهربان این مهرگان حرم
 خرد به اکنون بر زده می ستان اکنون
 گاه سوی روم شو گاهی بسوی نکست
 تا بر آید سخت سخت از کوه منع مانع
 باد عزت نیرو ال باد عزت سکران
 بخت بی تقصیر محنت روز بیک روز

ان شیر و پل ان کور و ان نیک
 از هیون از بر و ز کور و ان نیک
 چون کور و ان نیک و چون نیک
 ابر گرد و با و کند و برق است و خرج
 سم چو الماس و در شمع و ان نیک
 راه و آید و چون کس و کس و کس
 قورق و مایه و ان تو کن و فرست و نیک
 مشک و زاکون و نیک و نیک و نیک
 روی مشوق تو روم است و نیک
 همان است نیک از نیک و کور و نیک
 با و سعادت نیک است و با و نیک
 و هر بی تلبیس نیک و نیک و نیک

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 ان شاء الله تعالی
 این شعر را در کتاب
 الفیاض فی الفیاض
 نوشته اند

در مدح دستور لوز را خواجہ احمد وزیر سلطان محمود گوید

الایا نیکو حین فرو مل
 نثره زن نرد و نیکو نختین
 نماز شام نزدیکت امشب

که پیش است نیک و نیک و نیک
 شتر بان همی بند و نیک
 نه و نورشید و نیک و نیک

این شعر را در کتاب
 الفیاض فی الفیاض
 نوشته اند
 و این

ولیکن ماه وار و مقصد با لا	فروشد آفتاب از کوه بابل
چنان دو کف سیمن ترازو	که این گفته شود زبان کف مایل
نذاستم من ای سیمن صینور	که گرد روز چو نین زو و زایل
بس و تو غافلیم و ماه و خورشید	بر این کردون گردان نیست غافل
نگارین من ساز گردو مگری	که کار عاشقان را نیست حاصل
زمانه حاصل هجرات لا بد	هندیک روز باز جویش حاصل
نگار من چو حال من چنین دید	بیاید از شره باران و ابل
تو گوئی پس سوده بکف دوا	بر آگد از کف اندر وید و پل
بیاید ابقان حنیران بر من	چنان مرغی که باشدیم لب لب
مرگفت ای ستمکاره بجام	بجام حاسدم کردی و عاذل
چنانم من که باز آتی تو یا نه	بدان گامیکه بازاید تو اعل
و مسا عدد حاصل کرد با من	فروا و بخت از من چون حاصل
ترا کامل بسیدیم بهر کار	ولیکن نیستی در عشق مایل
حکمان زمانه است گفتند	که جا بل کرد و اندر عشق عاقل
نگار خویش را گفتم انگار	نیم من و منون عشق جا بل
ولیکن اوستادان هجرت	چنین گفتند در کتب ایل

که عاشق طعم وصل انگاه داند
بدین دودی مذاستم که مارا
ولیکن بقاق اسمان
غریب از ماه و لایق باشد
چو برگشت از من آن مشوق مشوق
نگه کردم بگردگار و آن گاه
نه خوشی دیدم آنجا و نه آن
نجیب غیش را دیدم بیکسوی
کشادم هر روز از نو بندش ارد
نشستم از برش چون سخت بلعیر
همی راندم نجب غیش چون باد
چو مساجی که پماید زین را
همی رفتم شتابان در پیابان
بیابانی چنان مرد و چنان سخت
ز بادش چون همی بفسرده در تن
سواد شب بوقت صبح بر تن

که حاجت کرد و از چرخان عاجل
سفر باشد بجای باجل
کند تدبیرهای مرد باطل
که روز و شب هوس بر دنبال
نهادم صابری را سنگ بدل
بجای حنیمه و جای رواجل
نه رگب دیدم اینجا نه راجل
چو دیوی دست و پا اندر سلاسل
فرو هشتم نمودش تا بکمال
سخت او چون کی عزت ثایل
همی گفتم که لقمه سحتل
همینکه دم بکفتل و منزل
بسپودم پای او مرا حل
کز خارج نباشد هیچ داخل
که بادش دشت طبع زهر قاتل
همی گشت از بیاض برف مشکل

[illegible]

۱۰	طبقه‌ها بر سر زین مرا حل	۱۰	زین گشته شمر با همچو سپین
۱۱	تو گوی و اردش ساری سل	۱۱	بسی بگذاخت برف اندر پاهای
۱۲	همی بر خاست از تهنار او گل	۱۲	بگردار سر سیمشای ماهی
۱۳	بر آمد شعیان از کوه موصل	۱۳	چو پاسبی از شب دیزنده بگذشت
۱۴	بگردار کمر شمشیر هر قل	۱۴	بنات لغش کرد اهنک بالا
۱۵	چو کشتی کور سبز دیک ساحل	۱۵	رسیدم من فراز کاروان گنج
۱۶	چو از جل جلال از حلال	۱۶	بگوش من رسید از خفای
۱۷	بسان غنای بی با عا دل	۱۷	جرس بستان گوناگون همیر و
۱۸	که طاهسی است بر پشت حواصل	۱۸	عماری از بر ترکی تو گفته
۱۹	معلق شده و تبار روی ران	۱۹	جرس مانند دوترک ندین
۲۰	شده وادی چو اطراف سنابل	۲۰	ز نوک نیز مای نینده داران
۲۱	بدان کشتی روان زیر جایل	۲۱	چو دیدم رفتن آن بی سرکان
۲۲	الا یاد استیکر مرد فاضل	۲۲	نخج خیش را گفتم سبکتر
۲۳	بجسم کت اسنین باد افاضل	۲۳	بچرکت غبرن باد احکام
۲۴	مساز لیس بکوب راه بجل	۲۴	بسیان در نور دو کوه بکدا
۲۵	فرود آوردن اعشی بیجا بل	۲۵	فرود آورد بدر کاه و زیرم

این شعرها را در کتابخانه
موزه ملی ایران در تهران
در سال ۱۳۰۲ قمری
در روز پنجشنبه
در ماه رجب
در سال ۱۳۰۲ قمری
در روز پنجشنبه
در ماه رجب
در سال ۱۳۰۲ قمری

این شعرها را در کتابخانه
موزه ملی ایران در تهران
در سال ۱۳۰۲ قمری
در روز پنجشنبه
در ماه رجب
در سال ۱۳۰۲ قمری

بجائی در کہ دستور کو راست
وزیری چون یکی والا فرشته
وزیران دیگر بودند نیزین پیش
حدیث او معانی در معانی
ہستی تازو بعد میر معبود
در اید پیش او بدرہ چو قارون
شود از پیش او سایل چو بدرہ
بلرز از نینب او ہننگان
ایلا ااقاب جاودان تاب
توئی طلس خدا و نور خالص
یکی غنی کہ ہم غلست ہم نور
کہہ داری ہند داری بہر کار
توئی و تاب نال و جز تو دایم
خداوند امن انجامد ستم
یکی شعر تو شاعر تر زیان
افاضل تر تو تازند سوار

معالی ازا عالی و راسا قل
چو در دیوان چو در صدر محافل
همه دیوان به دیوان سایل
رسوم و فضایل در فضایل
چو پیغمبر نبو شیر و ان عادل
در اید پیش او سایل چو عادل
رو و از پیش او بدره چو سائل
بلرزد کوه سنگین از زلازل
اساس ملکت و شمع بتایل
بگیتی کس شنیدست این شمایل
یکی نوری که هم نورست و هم ظل
بزرگی را چنین باشد و لایل
توئی ضال چو دجرتو فاعل
بامید تو هست مفضل
یکی بلفظ تو کا جلت ز کائل
که زنی فاضل بود قصد فاضل

در کتابی مشهور از ابن کثیر علی بن ابی حمزہ شافعی
عزیز علیہ السلام کتابی در فضیلت و مناقب ائمه
کرام علیہم السلام است که در آن کتاب در فضیلت
امام علی بن ابی طالب علیہ السلام شصت و شش
مکان ذکر شده است

اوست خداوند بک اوست خدا خلق
تا نکند کس شمار جنبش خنجر فلک
شاد روان یاد شاد شاد و شاد کام
دست سوی جام می پای سوخت ز

اوست مهتاب بجا و ست مصفا دم
تا نکند کس بدید منبع حذر اصم
کجش هر روز پیش رخس هر روز کم
چشم سوی روی خوب گوش سوی

در مدح نبوچهر بن قابوس که ید

بر اندر کوه ابرو مار زدن
بسان یکی زنگی حاطه
همی زاد این دختر سر سپید
جز این ابرو جز مادر زال زر
بسی اندر از هو اضر و خرد
نشند ز افغان بیا لیشان
تو کوئی بی باغ اندران روید
بسی خواهد ایند بر راه زر
بپوشند در زیر چادر همه
ز زانان بر نوک کوفی که هست
چنان کارگاه سهر مستند شد

چو مار شکنج و مار زدن
شکم کرده سسنگام زادن کران
چو پیران فرقت جنبه سران
تراوند چو نین سپر مادران
چو جنبه سپید اندران دختران
چو نو وایکان سیه معجران
صف ناز بود و صف عریان
سیه موز کان و سمن چادران
ستبرق ز بالای سرتابران
کلاه سیه بر سر خواهران
زمین از در بلخ تا خاوران

در مدح نبوچهر بن قابوس که ید

در دو بام و دیواران کارگاه
 مرا این زنکیان را چکارا و قشاد
 خردند کاغذ ازین پشتر
 شود کاغذ تازه و تر و خشک
 ولیکن شود تری این فسنون
 شده ایگه ان فسنون زینج
 چو سندان اینکران کشته یخ
 براد بریزان ترک از هوا
 چو بهتر خبر گاه طارم کنون
 فرو برده استان مرا ز پیشی
 بجوش اندران و یک بهمنجه
 سراب زن در سرور افغ
 کباب از تنوره بر آو بخفته
 یکی نامدار که بانام او
 خداوندما کشته منست و خراب
 بعمری چنان کو هر پاک را

در دو بام و دیواران کارگاه
 مرا این زنکیان را چکارا و قشاد
 خردند کاغذ ازین پشتر
 شود کاغذ تازه و تر و خشک
 ولیکن شود تری این فسنون
 شده ایگه ان فسنون زینج
 چو سندان اینکران کشته یخ
 براد بریزان ترک از هوا
 چو بهتر خبر گاه طارم کنون
 فرو برده استان مرا ز پیشی
 بجوش اندران و یک بهمنجه
 سراب زن در سرور افغ
 کباب از تنوره بر آو بخفته
 یکی نامدار که بانام او
 خداوندما کشته منست و خراب
 بعمری چنان کو هر پاک را

چنان زنکیانند کاغذ کران
 که کاغذ کرانند کاغذ خزان
 نه کاغذ فروشان نه کاغذ خزان
 چو خورشید سختی تابد بر آن
 چو تابند پیش اندران نیزان
 چنانکوس رو بین اسکندران
 چو سکران ابرما زندان
 چنان تیک پولاد اسکندر
 بحرگاه طارم درون اذان
 برآورده او از خنیا کران
 بجوش اندران همین قیصران
 تن باب زن در کف لبران
 چو خنیر و قبه ای جوشنور
 شد ستند پنام نام اوران
 گرفته دو بازوی او چاکران
 نیاید یکی کو هر پاک را

بدوست داد از تن خویش تن
 کسی که دهن از تن خویش داد
 برایشانای او نیست تاب
 ترا کویم ای سید مشرقین
 در آمد ترا روز بهمن خبر
 می بخشد آن خور ز دوست
 می زعفرانی که چون خورشید
 نه بارنگ او بادت نک کل
 ز راهش گران راسنی کن طلب
 بزمی سپنجین سالهای دواز
 دو گوشت همیشه سوی کج کاه

چوینک بودان و کج محضان
 بنایدش رفتن بر داوران
 کرانی پیاده منم با حبان
 که مردم سزایند تو نام آن
 بغیر و زی این روز را بگذران
 که کوئی قضیبی ست از خیزان
 سوی دل رود راست چون حق
 نه با بوی او ز کس صبر آن
 که رامش بود ز در اشکر آن
 دمان و دمان چمن چران
 دو چشم همیشه سوی احوان

در مدح سپهسالار شرق علی بن حسین علیه السلام صادق گوید

بشی کیو فرو نشسته بدامن
 بگردار زن زنجی که هر شب
 کنون شو پس بر دو کشتن فرو
 شبی چون چاه پرن شکست و تاب

پلاسش معجز و قیرش کز زن
 بزاید کو کی بلغساری آن زن
 از آن فرزند را دشن سترون
 چو پشتر در میان چاه امن

این شعر در مدح سپهسالار شرق علی بن حسین علیه السلام است که در کتابهای مختلف با کلمات مختلف آمده است و این یکی از نسخه‌های آن است.

ثرا چون منیثرو بهر چاه
 می برکت کرد قطب جدی
 بنات لغش کرد او همی گشت
 دم عقرب تابید از سر کوه
 یکی پذیرد این منبر محزه
 نغایم پیش او چون چار خا طب
 مراد ز پیران اندر کیستی
 خان بر گردن سرخش فکند
 و مش چون تافته پذیرد بر شمش
 همیز اندم فوس را من تقریب
 سر از البرز بزند و قرص می کشید
 بگردار چراغ نیم سمرده
 بر باد بادی ارفق ساری بابل
 تو کفشی که سینگ کوه سیلی
 ز روی بادیه برخاست کردی
 خان کز روی دریا باد اودان

دو چشم من بدو چون چشم پرن
چو کرد باب زن مرغ مستن
چو اندر دست مرد چو فلاخن
چان چو چشم شاهین از نیشین
زده گردش نقطه از آب رویان
پیشین چار خالید چار مؤذن
بکشنده نی و سرکش نی تو سن
چو دو مار سینه بر شاخ چندان
سمش چون این پولا و دوان
چو انکشتان مروارید و نزن
چو خون لوده دودی مهر زکین
که هر ساعت فرو ن گردش رو
بواش خار و درو باره آبکن
فرو وار و همی جبار صد من
که کیتی کرد سپهر خرد کن
بشار آب خیزد ماه به بن

و یاسر اهن سینی که دارد
رسیدم من بدرگاه که لبت
بدرگاه سپهسالار مشرق
علی بن عبید الله جهاد ق
جمال ملکت ایران و توران
خجسته ذوق فنی در سمنونی
سیاست گردش بهتر سیاست
یکانه کشته از اهل زمانه
تتمن کار از اهل کوبینره
فروزان تیغ او شکام پیجا
بطول و عرض و رنگ و کوهر و حد
که بر زمین بیدان در بشکرد مرد
اگر بر جوشن دشمن زند تیغ
چو پرکاری که از نسیم باز درخی
الایا اثواب جاودان تاب
شندم من که بر پای ستاده

ز شعر ز روینمی زده بدامن
از اینخردچو زمانی رخسار
سوار نیزه باز خجسته اژدر
رفیع الشان امیر صادق لطف
مبارک سایه دولطوف الهن
که در هرقب بود چون مرد کهن
ز لیف بستنش بهتر ز لیف
بالفاظ مستیع رای متقن
کنند سوار رخ در کوشش تهن
چنان بیای یوفت ملون
چو خورشیدی که بر تابد ز نور
بدینود زین بشتار دارن
یکز خوش کند و نیمه جوشن
زیم باز او فتند اندام دشمن
هنر و یار چو یحساند افکن
رسدی تا زانو دست بهم

رسد دست تو از شرق بغرب
زنان دشمنان در پیش ضرب
چنان چون کوه کان از پیش احمد
نسب داری حسب داری فراوان
آیا مومنان دارند روز
بریزد از دخت اس کافور
بدریا بار باشد عنبر تر
زیاد حی حرم و غرم زیاده
آتش خور طرب کن جاودان
به چشم بخت روی ملک بنگر
بدولت چرخ نعمت پارس
همه ساله بدلبردل هستی ده

راقصای مداین تا مبدین
 بیا موزند ایمانهای شیون
 پیاموزند آنچه را و کلکن
 ازیرا نسبت پاکست و مسکن
 الا تا هبند و ان گیرند لکن
 بنخیز دارم میان لادلان
 بیکو اندر بود کان خما هن
 میان مجلس ششاد و پیوسن
 درم ده دوست خوان شرن لکن
 بدست محسن پای سعدشکن
 بنعت خانه همت پنا کن
 همه ماهه بگردان دن هسن کن

۱۰۰

همه روزه دو چشمت سوی معشوق
همه وقته دو گوشت سوی ارغن

نصاً

ای پیکر منور محروم و زخون چکان
روشن درون نقبہ دل و کرم و زانو

تجارتیں دیم و روئینہ استخوان
تقسیم نمودن خاک و صمغ و زود و دما

منی ارغوانی در کتب معتبره
و انوشیروانی که در کتابش
جاء بجزایر و بلاد شرقیه
و از آنجا که در این کتاب

5

گوئی سمندری که در تپش کنی تمام
 با آتش موازنه با خاک ارتفاع
 ترکیب از طبایع و مستغنی از خوا
 بهواره در فضای تو هم دیو و هم پری
 اوج تو در خفیف و ذبال تو در سبوط
 با خاک در تواضع و وز با و محترز
 از آبت است طاعت و از تپش نظم
 هم دیو با فضای هویت گرفته انس
 سطح تو دلکشای هوای تو دلیر
 از چرخ استقامت و از چرخ استقامت
 در سخت نت و درخ و در صحن باغ غلد
 خاکست طیت تو با آب هم مزاج
 چون کی جدا نمیشوی از تحت کفیف
 خلقی فروبری زدن و مردیکست
 از خاک و باد و تپش و آبت زیان
 خالی بنا چشم و دل از آبت تپش

تپش
 آبت
 تپش
 آبت

یا مرغ ابی می که در آبت و مکان
 با آتشت مقابل با آبت آقران
 در موقت جهنم و در ساخت چنان
 پیوسته در هوای تو هم پری و هم جوان
 وضع تو در آتش و سنجارت و همان
 و ز تپش نشین و آبت آتشیان
 با آبت استقامت و در تپش قران
 هم انس در مصاحبت پروریده جان
 صحن تو دل نشین و هوای تو دلشاک
 هم چرخ زبردست و هم بجز زردان
 در جنب ت کلنج و در جوف کلتان
 دلویت طالع تو با حوت همخان
 چون جم کر نیست از جام گیران
 لیکن برادری همه را دیگر از زبان
 تا حکم لب بر سرشش بود روان
 نایا دو خاک و تپش و آبت در جهان

هر دم که از جگر نفس سرد بر کشی	در دم ز چشمها شود چشمها دور
محروری و تو دفع حراز کنی باب	لیکن ترا فطرطی و نوبت بوزیان
چون دشمنان خنجر و نیزه بر زبان	او آب آتش ز دل گرم و چشم تر
صاف بقران مبارز دین صفدر عجم	چون به تمام کریمه خدایگان
عاجز فکر رفت او کینه دور بین	شاه ملک نشان امیر ملک نشان
آبیت پیش خنجر او تیغ اردشیر	غایت پیش منظر او کاخ اردوان
ای در سخن زبان ثنای تو کامکار	چون می سرزد بشود از فرق فرقدا
وی در دمان زبان جا تو کامران	
شطری ز کارخانه حکم تو کاینتا	سطری ز کارنامه حلم تو کن فیکان
کیتی بطبع عنصرت کشته مدح گیر	اختر برای انوریت کشته مدح خور
قلب فلک شکسته سناست بکلمه آنکه	
روین منت حکمت و افلاک بشعوان	

بردم ز تیر زهره شکاف تو شبی	افغان زه بر او را ز کوشه کمان
بشاید که چرخ کج و سرکش و بندکان	بند و کمر منطقه پیش تو در میان
امشاد از کمان توزه در دمان تیر	برده زبان خجرت آب از رخ
تا کا و آسمان کند قصد سیله	آرا که کشتاب بی دراه که کشتان
جاه تو بر دوام و جلال تو بستم	ملک تو بی زوال و بقای تو جادو

در مدح حکیم ابوالقاسم عنصری میگوید

ای ماهه بر میان فرق جان خوشین	جسم زنده بجان جان زنده بن
هر زمان روح تو شمع از بدن کمر کند	گوئی اندر روح تو منضم میگرد و بد
کرده که کوب چو پند اندر دی لب	در نه عاشق چو گرایی نمی زخم بستن
کو کبی آری و لیکن سبب است موم	عاشق آری ولیکن هست معشوق
پیرین در زیر تن پوشی پوشد پیری	پیرین تن تو تن پوشی می بر پیرین
چون میری آتش اندر تو رسد زنده بود	چون شوی تا پیرتر روی از کرون دون
تا بهی خندی بی گری این لب نداشت	هم تو معشوقی عاشق هم بی هم نشین
بشکفتی بی نوبه را و پیر می پیر	بگری بی دیدگان باز خندی پیر
تو مرا نمی بینی من ترا نام نداشت	و شمع شمع هر دو دستدار سخن
خویش بین منم هر دو بر مراد و دست	دوستدار خنده و ما و با بد خزن

ح

لحظه

لست
در این

هر دو گریه کنیم و هر دوز و دهر در دوز گذرانیم
 آنچه من ببرد نهادم بر سرست بزمی
 اشک تو چون زر که بگذازم بریزی
 راز دار من توئی سوار و یار من توئی
 روی تو چون شبنم بدو شکفته باد
 رسم ما خشن رویست و من از بر ترا
 از فراق روی تو گشتم حدوی قبا
 من دیگر یاران غدا از مودم خاص
 تو همی با من تو یمنی منم چه
 استاد و استادان مانده عنصر
 شاعر و چون طبع او هم بی تکلفیم
 نعت فردوس یک لفظ منیش را
 تا بسی خوانی تو شعارش منجائی
 حلم او چون کوه و قدر کوه او کفایت
 کاه نظم و کاه نثر کاه مدح کاه
 در بار و مشکر زو نوش طبع و هر

هر دو سوزانیم و هر دو قدر و هر دو محنت
 آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد و
 اشک است چو نیت بر ترز بگیا سمن
 عکسار من توئی من آفتوان من
 روی من چو شبنبلد پر مرید و در حین
 بپوش شهم همه شب زور باشم با سمن
 و ز وصال شب تار می شد شمع من
 فی یکشمار زار و زنی فغاند و تن
 هر شبی تا روز دیوانه با وفا سمن
 عنصرت بی عیب دل بخت و نش
 طبع او چو شعر او هم با ملاحت سمن
 کنج با و در دیکت بیت بدیخ را من
 تا همی کوئی تو بیا نش منی بائی سمن
 طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن
 روز جد و روز نزل و روز کلا در روز
 جان فروز و دلکش و غمز و لاهوت

استهان في الماء

برای

۱۰

...

۱۰۰

فصل دوم

سنة

فصل

الشخص

11

29

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کو جبرید کو فرزدق کو ظهیر کو بسید
 کو خطیب کو امیه کو خطیب کو کیت
 در خراسان بو شعیب بو ذریان ک کشتی
 اندو کر کافی و دور از تری و دو دیوانگی
 ابن ابی بن رومی است در بن فضی
 و ان خجسته پنج شاعر کو کجا بودند
 و ان امر لغیب اند و طرفه و دو نایب
 از بنی پانچ و پنج از مرو پنج از بلخ باز
 کو فر از ایندو شعر استاد مشهور
 تا بران آثار و شعر خویش گزیند با
 او رسول مرسل این شاعران روز
 شعر و فردوس ماند که اندر شعر او
 کو رتبه الفاظ عذب او معنی پیر
 لذت انهار خروست با را اچھا
 از کف او جو ذخیره و زول او مرد
 وقت صلحش کس نداند مغز او غرا

روبه و عجاج و دیکن و سنف و ذول
 اخل و شاز و بردن شاعران من
 و ان صبور پارسی و ان پرو و کی خنک
 سه سر خسی که گذر سغد بود و من
 دعل و پوشیس و ان فاضل که بود اند
 عرو و عفر او مندی و لیس شکر
 و اندو حسا و اعشی و انسه و حاد و سحر
 بنف و شابوری و طو و سه و بون
 تا غزلی و روضه و پند و طبعی و تن
 فی بر نار و دیار و رسم و اطل و و من
 شعرا و قفا و معنیهاش و ترم و من
 هر چه در فردوس ماند و عکرمه و ذوال
 ذوق و انهار خرو و نش و انهار و من
 راحت و راح و لطف و دست و انهار و من
 از قبت مشک قتی و ز عدل و در عدل
 وقت خشمش کس نداند مغز او غرا

سپه از کمان و ای کرمان اندر و
بر چمن آبی چنین شتی گذارم در
روی شسته ساسان آب لا جورد

بر سر لاجوردی صورت سعد الجود
راست چنان که قبضه و یکنواختی
چون سه سنگ دیکپا شکل جورا
اسب من در شبان چون فتنه خلیج
کاهش اندیش باز من کا تا نام
در میان عهدش من بخند اجود
تا نیکم در دامن اقبال و محکم چنک
ای نه چهری همیترسم که از پیدایش
انکه اندر زیر تاج گوهر و سیاهی
نه خواهی پیش از ما پروریده
بر دم طاوس خواهی کرد نشی خوبر
انکه استوان گیتی بر خیزند
مجلس استاد و چون انشی فروخته است

همچو جگر ز میان سحر لیلا مان بر چرخ
 تیر چون روز قضا صفت شکون روز
 دست در بسته برینش از قیور و زشت
 چون کج چاه قضا صفت کی نبلی و قضا
 آن نبات النعش تابان بر سر کوه
 چون شرار و گیاه پیش او خیل
 من بر او ثابت چنان با دامن
 چون کسی کو گاه ماری بر شیند برین
 تا بسیم روی آن پیش ای هفت
 تا بنوسم خاک زیر پای او طول این
 خوشتر از هم بدست غیش بر دوز کفن
 چون نگار اوزارست چون بار بر این
 کرد و خوابی ملامت عرض خود و این
 در بهشت عدن خوابی کشت شاخ نار
 تو بنادانی مروت و دینک اولای تعین
 تو بخوان چون اشتر بخوار استار ابدین

卷之六

۱۰



7

5

3

۴۴

5

心

66

子

1

11.2

شماره ۱۰۰

2017

حاسد مگوید چو تو خدمت خسرو کنی
 پس بیا زار و روی اندر خدمت پیلان
 حاسد مگوید که شعر او بود شهابوس
 نه همه حکمت خدا نذر کی شاعر نهاد
 شاعری تشبیه اند شاعری تشبیه
 حاسد مگوید چو در پیشگاه مهران
 قول او بر جمل او هم صحت است و هم دلیل
 حاسد هرگز نیستی تا تو باشی روی عقل
 حاسد تو شاعر و نیز نه شاعر
 شعر گفتن از شعری که باشد نادر
 حاسد تا من بدین درگاه سلطان آمد
 که چنین باشی بر شاعر که آید زده
 شاه را سر سبز باد و چون تا هر زمان
 سال یارین تا تو مارچه جدل خلعت
 باش تا سال که نوبت که خواند بد
 من ترا از خوشترین در باب شعر و شاعر

رو بهمان را کرد باید خدمت شیر عین
 بندگان را نعت خدمت اندر شاه زن
 باز نشاند کسی بر بطن چنگ استن
 نه همه بوی بود در زلفهای مشکین
 مطربانی فالوس اند مطرب شکر توین
 ما ذلیم و حقیر و تواستنی مبین
 فضل من عقل من هم شاید هم عین
 دوزخی هرگز نیستی روی موی جوین
 چون ترا شعر ضعیفست و ترا شعر مبین
 بچه باز او را از شمشاد بگلندین
 بر قادت خلعت و بر جوتت بل چین
 بسکه باید بسکه باید ترا بودن خرین
 شاعران اندیش از اقصای موم و چین
 سال سالین تو با ما در کوفی خلعت
 ما که ایادیم ز در بر روی ستین
 کمترین شاعر شمس مده حق لعین

این
 شاعر
 که
 در
 پیشگاه
 شاه
 و
 در
 پیشگاه
 شاه
 و
 در
 پیشگاه
 شاه

میر فرمودت که رویکش را در کجای
که برافرموده بودی خشنیده نوا
لیکن اشعار ترا قدر رفیت نبود
که تو ای نادان ندانی هر چند که تو
من بدین علم دین علم طب علم نحو
من بسی دیوانه تر از زبان دارم ز بر
خواست از روی خشنواری مرا از دست
من بفضل از تو فروغم تو مال از من فرو
مال تو از شهریار شهریاران کردست
که نباشد و چنین حاجت یزیدی مرا
بچسبانیست که دینار سیصد چار
و انکی کوفی من اره جهان شا کر نیم
باز شروان شود به انجائیکه داندستی
مر مر باری بدیندر کاشا هست آرزو
شاعران را در می که کران و درین
اینچنین مترو در روزی که بهتر شاعر

بود سالی و فکر وی ننگ باشد پیش این
 بهتر از دیوان شجرت پانچی کردم تن
 کش نفرمودی آب خنجر و شاعر گزین
 نیستی تا مرگ بکا شعر گفتن هم نشین
 توندانی دال ذوال و را و اوسین
 توندانی خواند آه بستی بختک فاصحین
 خود ز تو بر گزیدشید و در چندین
 بهتر است مال فضل و تهر و دستین
 و ز اندر رمی تو سر کین چه از پاکین
 عارضی بس باشد بر لشکر میر متین
 از پی عرض حشم کمتر کنی در استین
 که ز ننگ اید ازین شربت و بر بختین
 گوشت خوک مرده یکما سه باجین
 نرزی که کران همی یایدم غافقین
 بدره حدلی پشت پیل آورده برین
 معصوم هرگز بجز اندر نداده استین

کتابخانه

رو چنین شکری کن بسیار سپاسی کن
آنکه او شا کر بود باشد ز خیل اگرین

آیات بخند بخت نیکو سایه خیر و متین
و آنکه نا شا کر بود باشد ز خیل الاخرین

در صفت شرب کوید

ای باد وندی تو جهان تن من
بانت همه سدل و کام و یل و تم
هر جای که کن جا بد شدن است
ای باد خدایت من از زانی دارد
و آنجا که بودستی ایام گذشته
یاد هم من بادی یاد صبح من
یو غش تو باد همه ساله بخورم
از دانه رفیقان من چون میرم
از دانه انگور بازید خن و طم
در سایه روز اندر کوری بکنندم
کر روز قیامت بر دایره بهیستم

کز رخ بجزی ز دل من حسرت کن
بانت همه عیش تن و رست من
انجا همه که باشد اندک من
کزت همه بستی روح و بدن من
انجا ست همه رسم طلال و دمن من
یاد کف من باد پس یاد دهن من
رنک رخ تو باد بر سپهر من
از رخ ترین باد به شویید من
وز برک ز رنبر رو او کفن من
تا نیک ترین جانی شد وطن من
جوی می بر جو هم از دهن من

اوله ایضا علیه الرحمه

فغان ازین غراب من و دای او

که در نوا بخت بدمان نوای او

بخت بدمان نوای او
بخت بدمان نوای او
بخت بدمان نوای او
بخت بدمان نوای او
بخت بدمان نوای او
بخت بدمان نوای او
بخت بدمان نوای او
بخت بدمان نوای او
بخت بدمان نوای او
بخت بدمان نوای او

غراب پین میت جز پیری
 غراب پین نای زن شدت از ان
 برفت یار پوفا و شد چنین
 بجای ادب سازد جای او بن
 بسان چاه زمره چشم من
 سحاب و بسان یکان من
 خراب شد تن من از بجای من
 الا کجاست جسم پادپای من
 چو کشتی که نیل اوزدم او
 ز نام او طریق او و رابره
 کجاست بیا ز ما می اندرین
 بستر من درشت ناک بادیه
 ز طول ای پنهان به کسل
 زمین چو دوزخ و زلف آن
 بسان ملک جم خراب بادیه
 ز تند مقره رئیس و پادشا

که مستجاب زود شد و عای او
 سده شد از استماع نای او
 سرای و خراب چون فای او
 و فامود جای او بجای او
 که کعبه و خوش شد سرای او
 بسان آه سرد من صبنای او
 خراب شد تن وی از بجای او
 بسان ساقهای عرش پای او
 شراع او سرون او فقای او
 ستام او و دست او عصای او
 سراب آب چهره آشنای او
 که کم شود خرد در نتهای او
 فراز او مسافت سمای او
 چو موی نکیان شده کیای او
 سپاه غول و دیو پادشاهی او
 دوال یار و دش از دمای او

این شعر در
 کتاب
 دیوانه
 است
 و در
 کتاب
 دیوانه
 است
 و در
 کتاب
 دیوانه
 است

کثیران بگرداوشیده صف
رزینک و نقش مار که ریکت پر
شراب او سرب و جاش اودیه
سماع مطربان بگرداودرون
چو راه پرسموم گرم اسپرم
ششیده من دران میان بادیه
بدانکھی که هوس تیرگون شود
شب از میان باختر بروی جسد
فلک چو چاه لاجورد و جامی او
چو جامه کار کو شود هوا
جنوب او هوا و بر جنوب او
زقیفه چو تیغانه کسان
جدی چنان بشاره در استر
هوا بر نک نیلگون کی قبا ی
مجره چون صیبا که اندر او افتد
بدانکھی که صبح روز دردد

زگرگی و نعامه و قشای ا و
خدیروا و بکینه نای ا و
و نقل و جواره و حسای ا و
زنبیر و گرگ و شیر پر عوی ا و
بکر و او عکاره و غضای ا و
رستم و دیو و بانگ و باها و
چو روی عاشقان بود ضیای ا و
بکتر و دیر پر خ جامی ا و
زود پکر و حجره و سپهری ا و
نقطه ز رشود بر او نقسای ا و
کسی فاشده کرد آسیای ا و
نبات نقش از اول ارغسای ا و
چونقطه شور ریشسای ا و
شهاب بند سرخ بر قبا ی ا و
برون نجوم و بنسای ا و
بهایی و بکم کند بهایی ا و

[illegible]

آنکس که بود ادنی اده بستر
بر آمدن بخ. برون روشن روز
من روزنه بدین سحر ترین کجایم
برنه بکف وستم انجام چو کوثر
چون می نهی شمسبیکوی همی باشد
در حجب که گذر خواجه و کوید خور می
من می خورم تا بنود بر دو کفم جام
وز خواجه عظم قدحی کمره جف
بر بار خدای رؤسا خواجه محمد
تایید خدائی تین او منزل
پاکیزه لغایش که ز بس حکمت وجودش
از استغور رشید چنان زار بنیاید
دو ساعدا چون ده درخت مبارک
پرویز ملک چون سخن خوب شنیدی
پرهیز که ایدون که در ایام تو بودی
کوچک دو کفتم مرز دوری ای نذر

انکس که بود رفتی اورمشته شده به
ساقی بدسم باده بر باغ بسنده
زان سخن ترین باده پیرده و ستر
جام دگر اور کف دست دگر نه
چون می بخورم جام همی گیر و می چم
با جان سر سلطان بچ کندش همید
یاد استیخی بر لبه رخ انم نبی سه
حقا که می ش به و همی سم قدش به
کهست براد مهر و مهر بر او که
اقبال سانی برخ او شوب
انگشته و بجو دسری مفتخر به
که دورخ او تا بدیز دانی مره
انگشت براد شاخ و بر او جو دغ که
از که سخن کشتی کشتی که مان زه
بودی به الفاظ تو را جمله مره زه
بسیار بزار است به از مردم خریه

زیرا که حدیث تو بدو رسانماید
 اندر چله جل کجاست شکندسته
 از شفقت دریا و زمردم دریا
 نام خرد و هضم نکو ما تو بردیم
 مکره بکه بخل تو باشی و نه مطواع
 من بن که نزدیک تو شعر آرم و بشم
 از بی ادبی باشد در پیش مقامی
 اینخواه فرخنده اراید و نه نیاید
 معذور همیدار که این بار و کرمن
 تا راه توان یافت بدریاستار
 بخت ازلی باده و بقایت ابدی باد

کشار جز از تو نبه دراه سوی ده
 و ندر کلوئی از نوات کفند زده
 بسیار که و پیش خرد و منفعتش به
 انکو زانکو بر در نکست به از به
 مطواع که چو تو باشی و نه مکره
 آسیده سرو ساده دل و خیره و داله
 هیچ مستبکی کشتن پیش شفقت
 این شعر تو نیکو تر از ان روز و شب
 شود و کت کویم این باره نمونه
 تا دور تو نیکست ز توشه به فیاض
 ایزد مرسانا دبر و می تو مکاره

ساقی در وصف جشن و عید مهرگان کو بیانی

بر خیزان ای جاری می در فلک و طبع
 آمد جنت مهرگان جشن بزرگ خسرو
 گلزار با هم گنجشاه سپرم بچشم
 لاله زوید در چمن با دام نکشاید چمن

ارسته کن مجلسی از لعل تا از نسیم
 نارنج و نار و نار و نار و نار
 گلزار با چون گلکها بستانا چون
 یس بنماید بر من پیشگوه اندیشه

این شعر را در وصف جشن مهرگان
 و عید مهرگان که در روز
 دوازدهم شهریور ماه
 در ایران می‌کنند
 سروده است
 و در این شعر
 به وصف این جشن
 پرداخته است

دست همی بدره کشد سیل از آن کشد
دشمنت را چونید کاجو نیندازد و کجا
خشت اگر که دم زدن خوش کند بر خوشت
از بجهت سگوار بی تو در بهت والای تو
پیرایه عالم توئی مخسب بنی آدم توئی
یا رتو خیر و خرمی چن ماری فاطمی
مارا دهی از طبع خوش چون کشش از خوش
روزی بود کاین پادشاه بخشد ولایت
بر قرقی و بر برهی گرد و در تراشا نهشی
بسته عدو را دست پس چون طبع طبع
من گفته شعری شش در تنبیه و تظفر
چون من ترا دجت کنم گویم که خودی
آماله و نسیر من بودا زبهر و پروین
عمر تو باد سپهران سود تو باد انیرا

شاعر می برده کشت بجای غشیه
نورین بود و در خجنانی خجنانی باو
کرد و چو اطلال و درین بوی اقسط طایفه
رسو از ابد علی تو از نفسهای الفیه
و اناتر از دستم توئی در کار خجسته
خفت تو جو و مرد می چون چش حاتم باو
چون ادا سلاطین مرصطفی اجار
از حد خط است و تا غایت افریقیه
این بن را کرمانده ای و ان بن را کرمانه
کش کرد ^{معصوم} و نفس او خست و در مهند
از سیف اصدق رسته در وقت ^{توق} آن
از بسکه اندر او نم ایزخ بار و قافیه
ناشن فرو درین بود اعیانهای صحنه
مور باد و اچا و دان و جز و ناز و قافیه

ولا ايضا در مدح شهر ياز

ی درخت ملک مارت عوفیداری

رسم بہمن کرواؤ تا مازہ کن پہنچے

انجمن

۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

اور مزد و بهمن بهنجیه فسخ بود
 از سرانکشتان معشوقان کز سبزی
 راست پنداری بلورین جامهای
 یا منتقار ز جامی پرکت طلاوس
 ای خداوندی روز ششم تو آخر ششم تو
 ختم تو چون ماهی فرزند و او دنیست
 در دعای مونسین و نوستاقی زانکه
 تا توانی شهر بار را روز امروزم کن
 بادادان حرب غم را تعبیه کن لشکر
 نو بقلب لشکر اندر خون انکوران بدست
 ساقیان تو هکته باده اندر طبع
 سطران ساعت بساعت بر نوای زیر بوم
 گاه زیر قیصران گاه تحت اردشیر
 که نوای هفت کج که نوای کجنگاو
 نوبتی پالیزبان و نوبتی سسی
 ساعتی سیوا تیر و ساعتی کبک دری

فرشت باد اور مزد و بهمن بهنجیه
 بر سر انکشت سبزی بر سر سبزی
 بر سر تصویر زنگاری و بند تپ
 پرهای طوطیان از طوطیان وقت چینه
 در چند تاش بسنگ اتش و تاش زنه
 کویو بار و جهانگوید که بهستم کرسنه
 زیر بارت کردن هر نمون هر مونه
 خبر بکبر و خم خورشید خبر بکبر و دونه
 اختیارش بر طایفه قمارش برینه
 ساقیان بر میره خنیا کران مهنیه
 خادمان تو فکده غنبر اندر خنبر
 گاه سروستان تند امرو و کای
 گاه نوزد بزرگ که نوای بسکه
 که نوای دیف رخس که نوای ارجنه
 نوبتی ریش چرخ و نوبتی کای و زنه
 ساعتی سرو ستاه و ساعتی باورنه

که در این شعر
 از سرانکشتان
 معشوقان
 کز سبزی
 راست پنداری
 بلورین جامهای
 یا منتقار
 ز جامی پرکت
 طلاوس
 ای خداوندی
 روز ششم تو
 آخر ششم تو
 ختم تو
 چون ماهی
 فرزند و او
 دنیست
 در دعای
 مونسین و
 نوستاقی
 زانکه
 تا توانی
 شهر بار را
 روز امروزم
 کن
 بادادان
 حرب غم را
 تعبیه کن
 لشکر
 نو بقلب
 لشکر اندر
 خون انکوران
 بدست
 ساقیان
 تو هکته
 باده اندر
 طبع
 سطران
 ساعت
 بساعت
 بر نوای
 زیر بوم
 گاه زیر
 قیصران
 گاه تحت
 اردشیر
 که نوای
 هفت کج
 که نوای
 کجنگاو
 نوبتی
 پالیزبان
 و نوبتی
 سسی
 ساعتی
 سیوا تیر
 و ساعتی
 کبک دری

<p>ماه فروردین بکلی جم ماه دمی رباد سال مسیحد سرخ میخور سال سیصد زر دینی</p>	<p>مهرگان بزرگس ماه دکر برسونه لعل می الغین شهر العیصر سنه</p>
<p>در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمد گوید</p>	
<p>ای ترک من امروز نکو بجائی انکس که نیاید بر بازو و تراید آن روز که من شیفته تر باشم تو چون باد کرمی من بکشایم تو میند کوئی بزخ کس منکر خبرخ من ترسی که کسی نیر دل من بریاید من در دکران زان نکر من بحقیقت هر چند بدین مسترمان بکر من با تو ندول که جفائی کنم از پیش در زانکه بخدمت نکنی تبریزین جدید بخدمت و پیچید تبر و ملک شرق شاه مکران پیش رو بار خدایان مسعود ملک انکه نبود دست و تنه</p>	<p>تا کس بفرستیم و بچوایم پائی تو دیر ترانی بر بازانکه سیائی عذری نبی بر خود و تازی بفرائی و ر باد کرمی همچو بندهم تو کشتائی ای ترک چنین شیفته خویش چرائی کس دل زنیاید بستم چون تو ربائی قدر تو بدانم که بخوبی بچو جائی خاک که به چشم ز همه خوب ترائی هر چند بخدمت و تقصیر نمائی هر چند مرائی بحقیقت نه مرائی کس را نبود مرتبت و کامروائی زایو دملکی یافت و بار خدائی از مملکتش تا ابد اله جدائی</p>

در مدح

سلطان
مسیح
بن
سلطان
محمد
گوید

این مملکت خسرو یاسد سناست
پاکیزه دولت این ملک شرق ملک
باجه که دغا کرد و غار اسیر آورد
کز نامه کند شاه سوی قصر رومی
از طاعت او حلقه کند فیض خوش
هرگز بکجا رومی نهادنیشه عاقل
الا که بجام دل او کرد و همسکار
چون قصد بری کرد و بغیرین و بسا
چون قصد کیا کرد و بکرکان و بابل
کس کرد و بدید سپیدی خشت کیلان
کار مدد کار کیا تا بنواست
امروز کیا بوسه بکباب دریا
سالار سپاه چه ملک شد سپاهان
که چه بپویشد چون مرغ همی بدن
فرزند بدرگاه فرستاد همی بدن
ای بار خدا و ملک بار خدایان

باطل نشو و نہر گز مائے سمائی
 پاکیزہ ولی باید و پاکیزہ دہائی
 پیش شہرہ بود در ملک آن نیکو فانی
 در بسک فرستد سوی فقور رشتا
 وز خدمت فقور کند پشت و داتا
 با حاشید خویش علان سرائی
 این کنیند پروژہ و گرد و رجا
 شد بوی بہار از جہ بو بہا
 بگذشت کیا ملک خویش و کیا فی
 ہرگز جہان میر کہ و دست کرد
 زین شیر باد شد شان بانو
 کہ دست شہنشاہ بد و یافت ربا
 بر شد ہو اسبجو کی مرغ چو ا
 وز چہ زمین شد چون مردم ما
 رہند کی خویش بیکارہ کو
 شاہ ملکانی و بناہ ضحفا

در دوزخ اهل قبا خلق بدست
 چون از دشايد ملكت رفت ستمو
 يكسيم جهان ارجو بگشاد
 زنك همه مشرق اشجاعت بزود
 هر شاه كه از طاعت تو باز كند سر
 تا بوي دهد يا سمن و چيني و سنبل
 جاويد نري بار خدا يا بيلاست
 يك دست تو باز لطف و كردنت

از اهل بقاي تو در دوزخا
 بر هفت زمين بملك شاه توشا
 چون پسر شوي نيمه ديگر بگشا
 زنك همه مغرب رياست بزود
 فرق سر و زير پي پيل بسا
 تا زنك دهد ويسته رومي والا
 بادولت پوسته و با عمر بقا
 يك گوش بگشاي و گوش بنيا

در مدحت سلطان محمود بن سلطان محمود فرمايد

اي لعل حصه اني شغلي و كرم دار
 چو ناله ملن بشاوي روزي همكدارم
 كرده تيامايي اي ترك خوجي
 بجاي دوستباري نفراي خوشا
 تو خوار كار تركي من برو باز عاشق
 كرو با تو برو با چندان نكر دمي
 كرو كار خوار ي با تو كرو دمي

مجلس چراياري باوه چراي سازم
 خواهم كه تو بشاوي روزي همكدارم
 زين پش كرو بايد با بات خواستار
 و انيكه خواستاري باشد ز دوستا
 زشت است خوار كار غيبت بزود
 در خدمت من نكرو چندان تو خوار كار
 اري تو خوشي تن را زديك با بخوار

در مدحت
 سلطان محمود
 بن سلطان محمود
 فرمايد

من دل تو سپردم تا شغل من بچ
 گزرا که جرم کردم کاین دل تو سپردم
 دل باز ده بخوشی ورنه زرد که شه
 از درد که شهنشه مسعود با سعادت
 شابی بزرگوار می گوید بهیچکار
 اورا که زید شکر اورا که زید رعیت
 از تنگ آنکه شامان باشند بر شو
 گزرا که خسرو از امهد بود برشته
 اکلیدها پلایش از کوه است و لؤلؤ
 ای شهریار عادل بچند صید کردی
 جام نمیدگیری عیش لطیف خوا
 من بنده باز رجعت کردی بزرگشا
 در خواستی تو شعر من این ادب زرا
 اضعاف حرفهای کر شعر من شنید
 شعری که تو شنیدی نیست سحر نگو
 بد گفتن اندکس کو مودع تو باشد

این شعر در کتاب
 گلستان در باب
 شکر و سپاس
 آمده است

زان دل تو سپردم تا حق من گذار
 خواهم که دل بت تو بار من سپار
 فروت خیل ماشی ترک آورم تنه
 ز پایا و شاهای دانا بشهریار
 از کس نخواهت یاری جز از خدای
 اورا که زید دولت اورا که زید یار
 بر پشت زنده پیلان نشه کند سوار
 خنیاگران اورا پلست اعمار
 صندوق پلایش از صندوق کار
 یکچندگاه باید آنگو که سیکار
 مال حلال جوئی شاخ کمال کار
 پانده باد بخت پانده بخت یار
 ایفت کریم طبعی نیست بزرگوار
 نیکی با دور رحمت شادیت شاد
 هست ورن شیرین است لفظ جان
 باشد زرشتم امی باشد زرم عیار

من شعر پیش کویم کاشان هر خوش اید
 که تو بهر بدی که چنیدین طلبید خواهی
 تا من در سینه یادرم مدح کنی کفتم
 خبر بر در شهنشاه بر در کبی ز فرستم
 چون تو نیم که خدمت که بهتر کنی و بهتر
 و اینکه من معیقم بر در که شهنشاه
 ایندشت تباریدم و نیکو بها پیاده
 اتید انکه روزی خوار اندک بپیشم
 که تو انکه شاه شایان بر بنده که در حجت
 خشم ایدت که خسرو بر من کند انگو
 ای کاشکی خودم چون تو بر آرد
 حاسد چو پیش باشد بهتر رود سعاد
 شایان بر خیم حاسد همچو خشم که من بر
 دایم زنی امیر با عزت و جلال
 زیر تو سخت ز زین بر سر تو خیر و یا

کر نکت ده اسپا فروا شد
 ارنس نچد و لش پکت ذره
 ورزانکه بغردی بن کاکان
 را بنجاب نوش سنکروینو
 میرا ملکا ستاره پدرا
 کرین کسی ملب کندی
 دیوانه طناب کاغذین نذر
 چون تیغ که شاخ کند بازو
 انگاه که شعله زنی آغازی
 و انگاه که شعبه پاری کوفی
 با جام بنبدم خبر بر خیزی
 در صرب هنر کیما دانی
 تا هست خلاف شیعی و سنی
 تا فاتحه کتاب بر خواند
 در دولت فرخنده ازادی

در پیش رنش چو کوب دری
 کس را نبود و لے بدین ری
 پیر این او هنر بریا پیری
 از نکت حقارت و رفعت دری
 میری ملک ستاره بدری
 وزیر کسی طلب کند پیری
 چو ناکه توصف اسنین دری
 و شمع نکت بزرگ آسیا بری
 همتای لبید و اون بن جری
 استاد شهید و میر پو نضری
 با تیغ بزم شتر بر شتری
 چون حارث ابن طالب لری
 تا هست وفاق طبعی و دهری
 اندر عرب و عجم کی مقدری
 در دایره سپهر بی غدیری

لعل
 غلامان
 دارکی
 ایام
 دارم
 شاد و خوش

در زیر
 عجب
 خ

در صفت بهار و میر کا مکار کوید

از قرار همت او نیست جای افسردن بر مرکب سیمونیه مرکبی طلیه بره که پاره پسته کوشی پهن پشتی ابلقی	نیست آنو تر ز عبت دان هی رقه در هر سفته یک ماهه دهی شخ نوزدی که کنی وادی جوی کر دستم خوردموئی فر بهی
در صفت بهار و مدح بوجرت یار از امرای بدر سلطانی	
نوز در زرد کاج بد کند سمی ز کس میان باغ تو کوئی دیم هر لاله زار لاله بهمان سرخ وان سترچ ناف بلورین لبری وان بر که های پید تو کوئی کسی بقصد ضرب وارشاح کل زرد و هر شب از بهر آنکه زلف معقد نکو بود ز بهر آنکه روی بود سرخ و خنجر و ر باز هجری بفروزد بر پستان بر کلاب ز بهی بر کلابان بر سیاه باز کند مطرد بهار	وز باغ خویش باغ ارم رو کند سمی اورق شربای جلد کند بهی خالی ز رشک و غالیه بر خد کند بهی کا و ناف را میانه پرازند کند بهی پیکانهای پهن ز بر جد کند بهی دینارهای کرد و جدد کند بهی سنبل باغ زلف معقد کند بهی کلنار روی خویش مورد کند بهی کوئی کد ز بیتنخ مهند کند بهی بر روی کل کلاب مصجد کند بهی هر که که رو خویش را و رد کند بهی

فصلی از
نقد و در
تخلی
بعضی
که در
توضیح
دارند
عطر
که در
و در
تخلی
نقد

بی عود باو عود مثلث کند همی
باغ طری سبزی رومی کند همی
بر سر عصابه زره می کند همی
سوسن سرین زهرم کجلی کند همی
لاله دل از فتیله غیر کند همی
باد برین صناعه مانی کند همی
بلبل کلو کشاده سحرگاه بر درخت
بوحرب بختیار محمد که رای او
طوبی بران قلم که بعنوان نامه
کره پش میر عمر نموده کند بفضل
ورسح خلق سعد کند طالع کسی
ای موقوف و نیت و اعتقاد او
کرداره سلیم ترین با عود خوشی پیش
اقبال کار مرد برای مستود است
پزش قلاوه است که هر خرد و هر بزرگ
بر هر کسی لطف کند و لطف پیشتر

بجای عود باو عود مثلث کند همی
باغ طری سبزی رومی کند همی
بر سر عصابه زره می کند همی
سوسن سرین زهرم کجلی کند همی
لاله دل از فتیله غیر کند همی
باد برین صناعه مانی کند همی
بلبل کلو کشاده سحرگاه بر درخت
بوحرب بختیار محمد که رای او
طوبی بران قلم که بعنوان نامه
کره پش میر عمر نموده کند بفضل
ورسح خلق سعد کند طالع کسی
ای موقوف و نیت و اعتقاد او
کرداره سلیم ترین با عود خوشی پیش
اقبال کار مرد برای مستود است
پزش قلاوه است که هر خرد و هر بزرگ
بر هر کسی لطف کند و لطف پیشتر

بجای عود باو عود مثلث کند همی
باغ طری سبزی رومی کند همی
بر سر عصابه زره می کند همی
سوسن سرین زهرم کجلی کند همی
لاله دل از فتیله غیر کند همی
باد برین صناعه مانی کند همی
بلبل کلو کشاده سحرگاه بر درخت
بوحرب بختیار محمد که رای او
طوبی بران قلم که بعنوان نامه
کره پش میر عمر نموده کند بفضل
ورسح خلق سعد کند طالع کسی
ای موقوف و نیت و اعتقاد او
کرداره سلیم ترین با عود خوشی پیش
اقبال کار مرد برای مستود است
پزش قلاوه است که هر خرد و هر بزرگ
بر هر کسی لطف کند و لطف پیشتر

پتاساب درع فرزد کند همی
بر بر بسی قلاوه زفره کند همی
بر بر لباده زربچه کند همی
نسرین دهن زوینضه کند همی
خیری رخ از صیفه عجم کند همی
مرغ خیرین روایت نموده کند همی
کونی شنای میر نموده کند همی
ارکانهای ملک نموده کند همی
بوحرب بختیار محمد کند همی
این میر عمر خوش نموده کند همی
او طالع کریمان اسعد کند همی
عالم بسان خلد خلد کند همی
است کاین سلیم مشه کند همی
اورای کار نامی نندو کند همی
کردن بران قلاوه مقل کند همی
بر احمد بن قومی احمد کند همی

چوناشن بهتیت رفیع و مرشته
 با چاکران غیش و خزان چاکران خوش
 این علو ثن طبعی وجودش جلی است
 کاجن استیار کار نیاید که بنده کرد
 تابا دشکبیر بر ادوی بهشت ماه
 بر پای باد دولت میر زبر کوار
 ز قوت سیادت و سودا و دود

کز فرق بر و فرق مرقد کند همی
 احسان پنهانیت پند کند همی
 هر عادتی نه مرصع کند همی
 این خستینار میر محمد کند همی
 عالم چو عارض بت امر کند همی
 کاو پای کاینات مقید کند همی
 کوقوت سیادت و سودا کند همی

این شعر در
 قصیده
 در مدح
 حضرت
 میرزا
 محمد
 باقر
 است

در مدح سلطان محمود بن سلطان محمود کویده

خو هم که بدانم من جان تا چو خوداری
 که هیچ سخن گویم با تو شکسته خور
 بدخوبندی چون بدخت که کرد و کرد
 بدخوشدستی تو که زاکم نکرد و کرد
 خدمت نکنی ما روز ما طلبی خدمت
 ناز تو نکنی با ما و ز ما بنده ناز
 رو رو که بیکبار چوین تو برون
 مایه ستی صادق مایه دشمنی ظاهر

تا از چه بر اشوبی تا از چه سازاری
 صد کینه بدل گیری صد اشک فزاید
 بدخو تر ازین سخن ای کشتن سر و وار
 بدخوی بد از اول خدانت خریدار
 یاری نکنی ما روز ما طلب یاری
 جاری نکنی بر ما و ز ما بکنج غار
 لکنی نتوان بر بدی ای دوست بر بد
 یاکیره پیوستن یاکیره سپندار

سن شینت جان بروستی انکارم
 نیکو ست بچشم من پیسیری و بزنا
 جکیکه تو اخباری صبحیکه تو پوندی
 عیشتی است مرا با تو چونانکه نیندیشی
 عیشیم بود با تو در غربت و در حضرت
 من عمر تو در شادی و عمر شه عالم
 هرگز نیشی صدره عمرش نه همجو
 یارب بدی و در دولت و عزت
 چون شد و شکر عیشی از خوشی شیرینی
 چون ت نهی دلان این لبت و این
 پیش از همه شادمانست در این و بخت
 لابد بودش عمری افروزی شمشاد
 شایمیکه نشد معروف الا بسجود
 هشتاد و دو شیر کشت بتنهائی
 دادست بدو از خلق همه عالم را
 تا میرد بجز اندام با آلت و با عدت

نیکو
 نیکو
 نیکو

تو دوستیم جان بار دشمنی انکاری
 خوبت بطبع من در خوابی و بیدار
 شوریکه تو انگیزی عذر یکم تو پیش از
 حالیت مرا با تو چونانکه نینداز
 جالیم بود با تو درستی و میسار
 پیوسته میجو اهرم زین و شب تار
 مشک بر ایزدش باشدش که قرار
 عمری بجهان داری غری بجهان
 چون یک دل چشی در پری و بیار
 وین خبر کرداری وین منظر دیدار
 پیش از همه شیرین است از شیر و بیار
 از اول و از آخر از نافع و از مضار
 الا بگو نامی الا بگو کار
 هفتاد و دو من گزری کرد و بچار
 ویزد کند هرگز بر خلق ستمکار
 چهار شده ملک بزو هست زبهار

پماریدین ملک زود و طیب
 اکنون که طیب آمد نزدیک بالینش
 پمار کجا کرد و از قوت او ساکت
 یک هفته زمان باید لا بلکه دو سه
 بروی شان کردن تعجل بیکر
 استیکسی باید انجامد ارائی
 ای میر جهان ایزد پسر تو که
 این ملک مشرق را وین ملک
 شغل همه بر سخی داد همه بتانی
 از لشکر و جر لشکر از رعیت و جز
 بانک صلوات خلق از دور پدید
 نیک و بد بنیایم پیش کار او
 خشتیکه ز دیواری بر زمین پدید
 این باغ و فتنه شتی از شک در و بنا
 دولت بر کوع آید انجا که تو پیشینی
 در ظاهر و در باطن پشت تو بود

شفته شده طبعش هم مانی و هم نار
 بهتر شودش در و و کمتر شودش زار
 و اینکه بیک ساعت کارش نشود کار
 تا دور توان کردن زونختی و دشوار
 تعجل بطب اندر باشد سبک
 صد گونه عمل کردن صد گونه پیشیار
 کینه انستم کاران انم که نه بسیار
 آری تو سر او آری تو سر او
 کار همه دریا حق همه بگذار
 عثمان توئی بابتدایند که تو عثمان
 کز دور پدید از پیل تو عثمان
 زودا که تو دریای زودا که تو بکار
 شاخیکه ز کاناری بر بند بغداد
 از ابدش شاخ از دزد و در او کار
 نصرت سجد آید انجا که تو بگذار
 در عاجل و در اجل یار تو بود بار

خبریکه تو پنداری از حضرت در عزت
 نیکوتر از آن باشد ندکه توانی پیش
 بآیاغ پدیدار و برکت کل میسبایی
 برنجروان تو باشد از دولت نصیب
 از جام می روشن و زریو بم سطر

کار که تواند بشی از کرمی بهواری
است از آن باشد حق که تو پندار
تا بر فرو بار دها و خم از ار
از مجلس شامانه از لعبت فرخار
از دوشه قرقوی و زرافه تمار

ششم در صفت بهار گوید

نوروز برنگاشت بصر ایشک می
ستان بسان بادیکشته است برنگار
صد کارگاه شتر کو دست باغ لا
طوطی میان باغ دمان کشی کنان
پایش بسان دامن دیبانی زلفت
مین به مدح در این اول ربیع
برجاس او بر سر که بازو که خراز
قمری هزار نوحه گنبد بر چنار
مرغ اندراب گیر و در قطرهای آب
۱ ز قمر قنیه می روفرو کنی

تمشیلهای غزوه و تصویر باقی
از سنبش قبله و از ارغوانش
صد کارگاه اگر دست شست
چکش جوهرک سوسن و بالمش جوهرک
تمش پراز بلال و جاحش پراز جده
بر جاس و از تاجی بر سر نهاده و
چون خا و میکه سیده بر دوش شاه ر
چون اهل شیعہ بر بلیر صحاب شاعر
چون چهره نشسته بر او قطره های نو
گفت دری نغزد مشکه میانه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

چون افسر بهار بود پای خندیل
 بلبل بزخمه کبسه دنی بر سر بهار
 سرو در بخت مهر و کستر نواز نیک
 فرخ فیر که بر سرش از ماه و آفتاب
 معروف گشته کف او خاندان او
 هنگام همت دی و هنگام جو
 دور از فجور و فساد و بری از زیان و زو
 با نظم این بر وحی و نبش اصعی
 با نکته معنی و بادش مطیع
 با خط این مقلد و با حکمت ظهیر
 ابر بر بر کون و تماشیح پل خوار
 جز بوی خلق او نشا شد سموم
 ایندیکه باد کف در فشان او
 اینجا بگاه کاخنج بر کشان بود
 هنی بگاه جنگ تبک خواسته کوفه
 مانند باغی زلی روز خشم تو

چون بند شهر یار بود و پرتو طوی
 چون خواجه خطیر بر دست رایه
 مخدوم اهل مشرق و مکشوم بن
 چتر است چون دوبا لاهی عجب
 چنان سحای حاتم طی خاندان
 شعیب است همچو لاشی لاشی بود چو
 شته رسوم و زرق و نشته دو نیم
 با شرح این ختی و با نحو سیب
 با خاطر مبرسته و با خرق لفظ و
 با حفظ این معتز و با صحبت رای
 بادست او ستیغی شمشیر است
 جز قف خشم او نبرد و مهر بود
 باشد خلیج رومی اندک تر از و
 تو بوفلانی اندک ان ابنه
 بین بزرگ باز نکرد به بین و
 ان روز کا سمان نبورند همچو

این شعر از
 جناب
 میرزا
 محمد
 تقی
 شیرازی
 است

ما اصل مردم علوی پهلوان علی	آسم احمد قرشی باشد از قیاس
همواره باش مترو میباش جاودان	باش جاودانه همواره باش
در مدح خواجه علی ابن عمر	
چنانچه بدیده بدینو جهانی	چو شفت بازار بازار کانه
بدرود کان صابری اندر تو	بیدامی خویش هم دستانه
بهر کار کردم ترا از مایش	مهراسر فری سر سز زبانه
و کار نامیت صد بار دیگر	همانی بهمانی بهمانی
غمی تر کس آنکش غمی تر کنی تو	فرو تر کس آنکش تو بر نشان
نه میدانم کجاست بشوی تو	نه ارمان آن کم تو دل کسان
همه روز ویران کنی کار ما	نترسی که یک روز ویران گانه
مذ اینکه ویران شود کار آنکه	که برخیزد آنکد شه کار دانه
تو شاه بزرگی و ما چو لشکر	ولیکن کی شاه بی سپاه
یکبار از بن پستگانی	یکبار او باره دهی پستگانه
بود فصل دیوانگان این مهر	بهری تو دیوانه و ندانه
خوری خلق را و دمانت نه چشم	خورنده ندیم بدین پانه
ستانی همی زندگانی ز مردم	از ایراد راز تو زندگانه

از این بیت
چو شفت بازار بازار کانه
بیدامی خویش هم دستانه
مهراسر فری سر سز زبانه
همانی بهمانی بهمانی
فرو تر کس آنکش تو بر نشان
نه ارمان آن کم تو دل کسان
نترسی که یک روز ویران گانه
که برخیزد آنکد شه کار دانه
ولیکن کی شاه بی سپاه
یکبار او باره دهی پستگانه
بهری تو دیوانه و ندانه
خورنده ندیم بدین پانه
از ایراد راز تو زندگانه

?

نشد کسی خالی از آفت تو	+	مگر کاشاقی کند آسمان
تو هر چند رشتی کنی پیش بابا	✓	شود پیشتر یا تو مان مجربا
بدانی که ما عاشقانیم بدل	✓	تو معشوق و معشوق عاشقا
اگر چند جان تن ما گذارنی	✓	وگر چندین دل بستان
بناچار یک روز هنم بگذری تو	+	اگر چند مارا همی بگذران
مر از زمان پیش خوانی و هر که	✓	که پیش تو ایم ز چشم بران
بزرق تو این بار غره نکردم	+	گر انجیل و توریه چشم بخوان
خریدار دارم بے از تو من	+	چرا خدمت تو کنم زانیکا
خریدار من تاج عمر این است	+	تو خود خواهم تاج عمر اینا
ریش مؤید علی محمد	✓	کز ایزد بقا خواهم چنان
همان سهم تو سهم سفندیاری	✓	همان عدل او عدل شری
شندم که موت عمران اول	✓	بیغمی او فادار شبا
بعد علی بن عمران با حنه	لازمه	رسد زین ریات بعباس
الای ریش نقض معظم	✓	گر کتاب بیرونم کما
کثیر الثواب و قلیل العطای	✓	نقل از کتاب خفیف العنا
نه مرد شرابی که مرد خراب	✓	نه مرد طعانی که مرد طعنا

نشد کسی خالی از آفت تو
تو هر چند رشتی کنی پیش بابا
بدانی که ما عاشقانیم بدل
اگر چند جان تن ما گذارنی
بناچار یک روز هنم بگذری تو
مر از زمان پیش خوانی و هر که
بزرق تو این بار غره نکردم
خریدار دارم بے از تو من
خریدار من تاج عمر این است
ریش مؤید علی محمد
همان سهم تو سهم سفندیاری
شندم که موت عمران اول
بعد علی بن عمران با حنه
الای ریش نقض معظم
کثیر الثواب و قلیل العطای
نه مرد شرابی که مرد خراب
نه مرد طعانی که مرد طعنا

نشد کسی خالی از آفت تو
تو هر چند رشتی کنی پیش بابا
بدانی که ما عاشقانیم بدل
اگر چند جان تن ما گذارنی
بناچار یک روز هنم بگذری تو
مر از زمان پیش خوانی و هر که
بزرق تو این بار غره نکردم
خریدار دارم بے از تو من
خریدار من تاج عمر این است
ریش مؤید علی محمد
همان سهم تو سهم سفندیاری
شندم که موت عمران اول
بعد علی بن عمران با حنه
الای ریش نقض معظم
کثیر الثواب و قلیل العطای
نه مرد شرابی که مرد خراب
نه مرد طعانی که مرد طعنا

نشد

شنیدم که ریگید این گیتی
 تو در روزی چا سودای جنگی
 چو شیره تورنیک ز زمین ندیدم
 اگر عقل فانی نکرد تو عقلی
 ز نادان گریزی بدناشت با
 خوابی کنم با تو ای خواجہ بشنو
 سخنها، مظلوم شاعر شنیدن
 اگر چه رهبر تو کمتر نوازی
 من آید و چو یازم که زنی تو شتم
 من از منزل دور قصه تو کردم
 نشتم بران پسران سماعی
 یکی جدموئی میونی سبک و
 تکار و تکی خار و دریکه کشت
 دو دندان میان دو لب چو نا می
 بریدم شب تیره و روز روشن
 رسیدم نزدیک تو شعر گویان

نکردست کس حری و بهرمانی
بگردی شمشیر حمزای قانی
که ریک سیراکت دروغانی
و کرجان همیشه بخاند تو جانی
ز غنحت ربانی بدولت ربانی
سحق کرمی بسحق جوانی
بو سیرت و شیمت خسروانی
بپیرهنبری از درد سوزگرانی
اگر چندم از دوست خود برپانی
چو قصد عراقی کنده میروانی
فرهشته دولیب لعل زبانی
تو کوئی کی محلی مولتانی
چو یوز از زمین بر جبه کش جانی
که ناگه ازوبر کشی هندوانی
بباغ بسیار و پس ناتوانی
چونزدیک هرمن ضریح التوانی

با سیدان تا کنم خدمت تو
 شنیدم که اعشی شهر میر شد
 برو خاند شعری با الفاظ تاز
 یکی کاروان شتر کشی داشت
 شنیدم که سوی خصب می کشد
 بکیاست او هم دناش بایکن
 علی بن برهمس از شهر موصل
 بدادش همانکه رشید خلیفه
 سوی تاج عمرانیان هم بدینان
 توزان پادشاهان بهیستی کم
 اگر کتری توزان ایشان بغبت
 نه من نیند کتر از ان شاعرانم
 و که کتر من معنی از انان
 نه نیز از توان خواسته چشم دارم
 من از تو بهی مال توزیع خواهم
 پسندیش از ان روز کار نظام

رها گردم از محنت ای حجبانی
 سوی سوده بن علی ایامانی
 بشیرین مسانی و شیرینانی
 هر شتر لبان کهنی از کلانی
 بهد خنکری بونواس بنانی
 بیا قوت چاد و بهجربانی
 بیا مدجداد در شغرنانی
 بواصل و وسریده از زرکانانی
 بیا دمنو چپری دامغانانی
 از ان پادشاهان بر نهستانی
 بهمت از ایشان فرو تودانی
 بیابید بح و بیاب معانی
 از انان فرو نم بشیرینانی
 که باشد بران مر تر با زیانی
 بدین خاصکانت یکان و دوکانانی
 بتوزیع کردی هر سیربانی

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
بازار کلاں
لاہور

2-6/80

این
 کتاب
 در
 بیان
 احوال
 و
 سیرت
 و
 مناقب
 و
 فضائل
 و
 عیوب
 و
 مساو
 و
 معاصی
 و
 غیر
 اینها
 و
 در
 بیان
 احوال
 و
 سیرت
 و
 مناقب
 و
 فضائل
 و
 عیوب
 و
 مساو
 و
 معاصی
 و
 غیر
 اینها

ماسدت را کو زیر و ساقیت را کو کیز
 چون پیا چنر کین این را پیدانز استر
 نازا و شک را و سیر او جام را
 ملک ده لشکر شکل خجروش و منفعتش کا
 عشق و مهر و خا و زلف روی و چشم و لب
 استر ز تو سیم و یم وجود و شکست
 هر نشاطی را بنوا و هر مراد را بر سحر
 جز خجلا را مر و ب و جز لیان را

اصف را کو نشین و مسطرت را کو سیر
 چون مینسی نجل وجود را کزین اینز استر
 بر نواز و بر چشان و بر قشان و بر کرا
 کج نه باره فلکن شمشیر بخت از ما
 و ز و کار و مال و بوی و بوس و بین و خا
 رام که و بر فرزند و بر قشان و بر کرا
 هر وفا و بیاب هر تقاضی را بیجا
 جز معاد را کلوب و جز سوا را لیر

و لک ایضاً علیه الرحمة

صفا کرد سرم چند همی کردانی
 یا بکن آنکه شب و روز همی غدی
 از حد و غایت پهرمانی در مکدر
 دل من بودی از خوشی شرم دور کنی
 مهربانی نکنی بر من مهرم طبعی
 پوفا می کنی و تا دانستی تن خویش
 بنوی راضی گردانکه امیرت خوانم

رنشتی از روی نخوشت بود کردانی
 یا بکن و عده هر آن خیر که آن شودانی
 که پدیدار هست اندازد پهرمانی
 بر نیاید صفا کار بدین اسبابی
 مذهبی و دوسوی داود سن بستانی
 نیستی ای بت یکبار به بدن باو
 من بدان راضی باشتم که علامم خوانم

<p>از تو مارانه کناره نه پیام و نه سلام کوئی اندر دل نهانت همیدرم دو مکن ایدوست که پد و نشانی نکند خواجده و سید سادات رئیس الرضا</p>	<p>مکن ایدوست که کفر بری و در مانی به بود و شمنی از دوستی پنهانی عدل باز آمد و باو احسن عشرانی همچو خورشید بخشدلی و ز نشانی</p>
<p>والله ایضا علیه الرحمة</p>	
<p>یکی سخت بگویم که از ره پی شوی سبوی بکزین تا کردی از سکاره ایا کریم زمانه عین الله تو نیکه فاتح مغموم این سپهر بدی اگر زینت تو زشی برافروزند بنیکوئی نگر می کسی بگری عذاب و دوزخ ان جا بود کجا تونه برند از ان تو هر کس توان کس نبر اگر تو ام زمانه بر آفتاب بود نیاید از تو بخیلی چو از رسول دروغ سخاوت تو و رای بلند طالع طبع</p>	<p>یکی بهت بنمایم اگر بدان بروی بر و بران رقه ما جاودانه شاد بوی تو نیکه چمن خورشید را بنور رضوی تو نیکه کاشف کرده این ماه شوی بر آسمان استار کاران شود شوی بر روی کردی که همی بکس کردی ثواب جنت اینجا بود کجا تو بوی دو ندزی تو هر کس تو زنی کسی ندوی توان زمانه تو امی که آفتاب بوی دروغ بر تو بنجند چو بر خدای دوی نه متقلب نه مخالف نه مکشف نه غوی</p>

در
مکن
ایدوست

یکی
بهت
بنمایم
اگر
بدان
بروی
بر و
بران
رقه
ما
جاودانه
شاد
بوی
تو
نیکه
چمن
خورشید
را
بنور
رضوی
تو
نیکه
کاشف
کرده
این
ماه
شوی
بر
آسمان
استار
کاران
شود
شوی
بر
روی
کردی
که
همی
بکس
کردی
ثواب
جنت
اینجا
بود
کجا
تو
بوی
دو
ندزی
تو
هر
کس
تو
زنی
کسی
ندوی
توان
زمانه
تو
امی
که
آفتاب
بوی
دروغ
بر
تو
بنجند
چو
بر
خدای
دوی
نه
متقلب
نه
مخالف
نه
مکشف
نه
غوی

در وقت که از شهر آمد
 و در آن روز که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز
 و در آن روز که در آن روز

وفا هست و ازادگی و دولت دین
 چو بخت طیل و شعیب و چوقین و عمر و کیت
 چو این رومی شاعر چو این مقلد و سیر
 بلا و لغت و قبال و مردی و تناسک
 بردی تواند زمانه مردم نیست
 ز بهت و هنر تو شکفت ماندستم
 بشتریت کمانی برم بهت و طبع
 بگاه خلعت دادن بگاه صله شعر
 مدح تو مستثنی بر نیاید و برد
 حدیث رفته تو صبیح بر تو عرضه کنم
 بزرگواران نام او را خداوند
 هزار سال همی بدون بزی بی پروا

مکنوی و عالی و محمود و مستوی فنی
 بوزن و ذوق و عروض و نظم و شوروی
 چو این منت سرسخی چو اصمعی لغوی
 بر تی واری و دوری و کاری و دروی
 که رای تو بجلو است یا بهت و علوی
 که اینی تو براد و بر آسمان نشوی
 که هیچ مور لطیف و هیچ نور تو ی
 یسیم تو ملکی و نه زرتو بهی
 نه تو تمام و نه اعیانی نه قیس و نه طوی
 چنانکه عرضه کنده وین بانوی منوی
 حدیث تو هم کرون کی بنوی
 بر دمی و بازادگی و شکوی

در صفت بهار کوید

رفت سر ما و بهار آمد چون طاو
 هر زمان نوحه کند فاشه چون نوحه
 بر هر روزند پرده عشاق تدر و

بهی روی و صند برون آمد هر مجوسی
 هر زمان بگفت همتی نازد چون نجاسی
 در شان نای زند بر سر هر مغوسی

باز چون دسته سوسن دم هر طاوسی
راست چون غیو کند جغد در کرده
بزند لعل پر کنکره بر نا قوسی
بر در بوا حسن ابن علی ابن موسی
که همی ماند برخت چو کیکاووسی

بزند نار بر سر و سوسن سر و سوسن
دم هر طوطی کی چون قق سوسن
بهر کاکاناکان اواز کلنگ
چون صفیری بزند گبک در می بزم
در حد پنداری طبال همی طبل زند
ان شیس رنوسای عرب و آن عجم

در مدح خواجہ ابوسعید زوزنی گوید

پوشیده ابرو دشت بدیای ازنی
برار غوان طویلہ یا قوت معنی
واجب بود که خیمه بصر ابرو ننی
در شامکاه مابھی کاه کل کنی
بر مشک پنداپژہ عود بشکنی
بر خم ہنجر امی و بردن ہمیدنی
هر چند بر فشانی و هر چند بر چنی
زیرا کہ گرد فاختہ بر سر و نمودنی
چون نیمہ بغیر سراپا کنی

نوروز روز کار نشاط و امنی
بر یاسمین عصابہ در مرصع است
خیل بہار خیمہ بصر ابرو ن بزند
از یاد دتا بشبانگاہ میخوری
برار غوان قلاوۃ یا قوت بکلی
بر کل ہمیشینی و بر کل ہنخوری
در ہست ناخریدہ و مشکست یکا
نرکس ہمی رکوع کند در میان باغ
دار و جختہ غالیہ دانی ز سدر و

نرکس لبان گفت سیمین ترا دوست
ماند بنیسه دم طاووس شاخ کل
ماطش هست و کز طاهرش در گیت
نرکس لبان چرخ کی تیره ایما
چرخش زرد زرد گنی واسه کجی دو
شاخ نبشته بر سر زانو نهاده
شیخ العید سید صاحب که دو کجی
هرگز نمی نکر دور غوث زهر انک
از بهت بلند بدیغرت سید
اورا زیمینی که پاک باز داشت
ادب سوی ز بهمه خلق محبت
از جام کلبیس نه بر آید از کمین
هست او شریف هست او چو اویر
رای موافق ویت و عقدا و
هست شاه راعفای کز خرا و
خورشید را ستاره بهیست فلک

چون ز ز جعفری میانش را فکندی
چون مشک و دانه در دوبر کنی
کوهر شد است این کل دور و طانی
ان چرخ آسیا که ستون زمین کنی
دانه بلورین گردش تو بر کنی
مانده مخا لف بر سهل و زوری
نفس داد و صحت تن داد و دمی
رسوا کند رعونت رسوا کند مینی
هر که بر قبت نرسد مردم دنی
ممکن نباشد از کهر پاک ریمنی
چون بشین ای مرغ نشینی
از نفس او نیاید الا لطف کنی
بست او مینی و هست او بچو اونی
از روزگار تو سربوشت تو
لیکن بجام اوست دل شاه منشی
لیکن با تباب بد نور و روشنی

<p>حسان شهر یا بیخلم نیک است بی ذو نسب باصل درو ذوقنون باغ رشک و فیه با قدر کوه نامرد می نور و وزی تو مرد غریب مرغ کرست خالی کجا بود تا حرف بی نقط بود و حرف با نقط عروق تو با و قرین روزان</p>	<p>چون قوت بهار باران بهمنی کامل تو در سنون زمانه چو کیفی با جاده زرساوی و با نفع آهنی ما کشتی نگوئی و گوئی تو کشتی ما مرعکان کرست تو با غریبی ما خط مستوی بود و خط منحنی عیش خوش تو با دگر آرنده و سنی</p>
<p>فرین زن مرکب شد ز نعل رخس و کاه بر ریش چو مرغ و کاه پچیدن ما چون همگان اندراب چون پیکان چل در شود نیز خم و جبر و بر شو و پیرش هم پی ز قوس و رکت ز درع و قش و نو تن کو دیر خواب زود خیر و شیر و دور و دین سخت پای و در فحم ران و است که سیم ابر سیرا و کرد و رعد با نکت بق چو</p>	<p>در صفت اسب مدح شهر یار و طلب بین گید احوجی مادرش و ان مادرش ریچوم شو کاه ربهواری کبک و کاه جربست چو چون کلنگا بر هوا و چو طاسان بگو بهیچا در شب با آتش سیم چو مرغابی چو سر ز نخل و دم ز جل و بر شکست سیم زو خوش خان و کش خرام و پاکر و نیکو تیز گوش و پهن رشت و نرم چرم و خور و کوه کوب سیل بر و شوخ نور و دره چو</p>

در وصف اسب مدح شهر یار و طلب بین گید
 احوجی مادرش و ان مادرش ریچوم شو
 کاه ربهواری کبک و کاه جربست چو
 چون کلنگا بر هوا و چو طاسان بگو
 بهیچا در شب با آتش سیم چو مرغابی چو
 سر ز نخل و دم ز جل و بر شکست سیم زو
 خوش خان و کش خرام و پاکر و نیکو
 تیز گوش و پهن رشت و نرم چرم و خور و
 کوه کوب سیل بر و شوخ نور و دره چو

<p>کور ساق شیر زهریوز تاز و غم مک شیر چشم اسن جگر فولاد کتخت لب نیزه و تیغ و کند و ناخ و تیر کمان ایچنین اسی مراد و سیدی زین شهریا</p>	<p>پیکر کام و کرک سینه رکن ناز و کرک خوی سیم دندان چاه منی و ده کام و لوح کردن گوش و دم و سم و ده و جاق و اسب زین انچنان باشد که پد سینه</p>
در صفت جمع و تقسیم و مدح و فرماید	
<p>زین ای ترک ابو چشم اسوار سیری یکی چون خان و دیم چون خنجر خاتون کل زد و گل خیری پد و باوش بگی یکی چون دین و حق و دیم چون دول خدا بنالد مرغ با شوشب الد مور با کشتی یکی چون عاشق پدل و دم چون جعد گسی بیل زب زبیر و کد صاصل زبیر یکی مقصوده غایب و دیگر ماحصل زبا و قح و اوار و خا و صید مران نو یکی چون مرد و سیم و دوم و سیم نوازی سیری طوطی که بار و سیم می</p>	<p>کرباغ و رانغ و کوه و دشت پر بهشت سیم چون خنجره قیصر صحرا و قیصر زفر و دوس اندام و زبنا الدی هر سیم چون گوی مریم چهارم و دم بگریه انجمی تند و برق سیم چون شتره مجنون چهارم چون گسی قمری کند از کبر کسایکند سه و دیگر مخلص اخطل چهارم مقطع جاکست است از خوشه بسات و لغز سیم چون مرمرین افسر چهارم و سیم نشیند بیل و صاصل قبا بکی و کر</p>

در صفت جمع و تقسیم و مدح و فرماید
زین ای ترک ابو چشم اسوار سیری
یکی چون خان و دیم چون خنجر خاتون
کل زد و گل خیری پد و باوش بگی
یکی چون دین و حق و دیم چون دول خدا
بنالد مرغ با شوشب الد مور با کشتی
یکی چون عاشق پدل و دم چون جعد
گسی بیل زب زبیر و کد صاصل زبیر
یکی مقصوده غایب و دیگر ماحصل
زبا و قح و اوار و خا و صید مران نو
یکی چون مرد و سیم و دوم و سیم
نوازی سیری طوطی که بار و سیم می

یکی چون مسجد سطریم خیزل را نی
 چو طوطی گشت شاخ سپد شاخ شروژ و کل
 یکی چون شیر نگار دیم چون سحر
 کل سرخ و پر تپو کل زرد و پر نار
 یکی همچون جیسیل آمد دیم مانند بی
 کنار ابدان گشته شاخ ارغوان حال
 یکی چون دیده یعقوب و دیگر چون رخ یو
 باغ مشکبوی اندر نیم باغ جنبش
 یکی چون روانیچ آمد دیم چون مرا
 خداوند یک حرم و غم خوشم آشنو
 یکی تران تران صریحی تران تران
 خالش آیت خیری جمالش آیت جو
 یکی مایعین آمد و کرتی لیسین آمد
 ربوبی پاک و دای نیک فعل خوب کا
 یکی چون شمشیر زم دیم چون بزه
 رضای او کند روشنائی او کند نیکو

سیم چون شتی زیرین چهارم چون علی
 نشسته از خون یاران زیر سایه طو
 سیم چون قیامت حور چهارم نامه
 بشر عشق این مرد و کشتن این مرد
 و دیگر چون سحر پرده چهارم چون
 سحاب ساج کون گشته طفل جاکون
 و دیگر چون لفرغون دیم چون گفت
 بر باغ سحر روی اندر فزات بر مجسم
 سیم چون ای نیاید چهارم دست بنو
 رسید سندان هر یک بخت غایت
 سیم شیرین تر از شکر چهارم طبع خوند
 جلالت زبنت خلق کمالش زبنت
 سیم جلالتین آمد چهارم عود الو
 نظیر او ندانم کس در دینی چه در
 سیم چون روضه صون چهارم جنت
 هوای او کند دنیا سخا او کند فر

این شعرها در کتاب
 گلستان ص ۱۲۵
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۲۶
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۲۷
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۲۸
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۲۹
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۳۰
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۳۱
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۳۲
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۳۳
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۳۴
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۳۵
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۳۶
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۳۷
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۳۸
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۳۹
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۴۰
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۴۱
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۴۲
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۴۳
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۴۴
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۴۵
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۴۶
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۴۷
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۴۸
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۴۹
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۵۰
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۵۱
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۵۲
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۵۳
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۵۴
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۵۵
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۵۶
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۵۷
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۵۸
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۵۹
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۶۰
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۶۱
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۶۲
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۶۳
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۶۴
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۶۵
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۶۶
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۶۷
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۶۸
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۶۹
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۷۰
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۷۱
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۷۲
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۷۳
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۷۴
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۷۵
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۷۶
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۷۷
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۷۸
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۷۹
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۸۰
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۸۱
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۸۲
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۸۳
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۸۴
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۸۵
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۸۶
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۸۷
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۸۸
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۸۹
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۹۰
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۹۱
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۹۲
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۹۳
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۹۴
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۹۵
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۹۶
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۹۷
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۹۸
 و در کتاب
 گلستان ص ۱۹۹
 و در کتاب
 گلستان ص ۲۰۰

<p>سے دیکر صورت زشت و چہارم دیدنی کہ کشت از خوشی و نیکوئی و پاک و نجو سے دیکر خبت العدن چہارم خبت الملو ہمیشہ اشعار و ہمیکو نید یا زرد و داغ و آہ سشد مارا خطا سیم چون پست باختی چہارم دست بزیر یا سمن جوہر زین ستر ہم اندر صف اولی هم اندر صف سیم ایوب پنہم چہارم یونس ہم اندر عالم کبری هم اندر عالم سیم پندل و خوارچی چہارم پنہم شاپا</p>	<p>یکی جان دل لاغرم مغرور ستاری خند و ندای کی بکر باغ و زراغ و دشت اند یکی تاجہ از دویم جغتای بشکو حمام و فاختہ بر صد سر و دوسری اندر کل کل زرد و کل و درو کل سرخ و کل سیر یکی چون دی ہماران دوم چون وینواران بزیر کل زند چکی بزیر ستر بن ناسے الا تا ز صبور است نام چہار پنہم یکی یعقوب بن سحی و دیکر یوسف جمالت با و جہالت با و عزت با و و یکی سرخ و سپرد و دویم سحی و پنہم</p>	<p>بموت سبک چون بشر بودم دویم چون عمر بودی سبک نے بزرگ ساری دین دویم نے اسکی شکر خواہ دیکر بڑا سہ کن چہارم بڑا سہ کن</p>
<p>کہ باکن چنک فروخت غدا زنی طباب اعلیٰ ربست روز کار خری چہار پشہ کند سیر کی بیکری بروز کار زستان کندت سیم کری</p>	<p>بسا زینک و پا و رویتی و حبس رسید پشہ و کاروان ہا خزان جہان چہا چو کی زود سیر پشہ ورت بروز کار زستان کندت سیم کری</p>	<p>چہارم ہشت چوئی چہارم ہشت چوئی چہارم ہشت چوئی</p>

بروز کار خزان که گریخت شب و روز
 کنند پیشه خویش اندر و همی کج و راست
 تو دوستی دانی و دانی بصر زمان
 جهان با سست شوخت مر ترا بگرد
 مدار دل متفکر به منت ایام
 پیچ زلفک معشوق خویش بر خویش
 بیا ر باد که با بهترت باد به سوز
 بهر تنی که می اندر شود غمش نشود
 بسا و سر و توان کردش حد نمان
 گیر باد و نوشین و نوش که بصبوا
 بشعر چتر زری بر بخور قدح سه چهار
 قدح بکار نیاید برطل و باو بخور
 براه ترکی مانا که خوبتر کوئی
 بهر لغت که تو کوئی سخن توانی گفت
 نرات علمی هر جا که کجا که بروی
 بجای جنبش چشم و بگاه طینت نفس

بروز کار بهاران گذشت و نگرزی
 پدید نیفت و راهیج رستی و کوشی
 چرا که عاقل با بشی چنانکه نمی بزی
 هرگز نه تو مراد یا نیکبری و نگرزی
 چرا که فکر تا یم راهی نسری
 چنانکه منت کمانی برم که گرم قری
 که تو بیاد و زخمت زمانه محترزی
 چنانکه باز نیاید چو قارظ غسری
 که تش حذمان چو پتشی ست کزنی
 بیانک شیشم با بیانک افسر سگری
 که دوت داری تو شعر با پتر زنی
 چنانکه که خجرامی بی نوی خندی
 تو شعر ترکی بر خوان مراد شعر غبی
 که اصل هر لغتی را تو مجید و بهوری
 نسیم جودی هر جا که کجا بوزی
 درشت تر ز مغیلا و نرم تر ز نهری

سازمان امور اقتصادی و تأسیسات دولتی
وزارت معادن و صنایع معدنی
شرکت ملی صنایع مس ایران
گروه صنایع مس
کارخانه مس

<p>نگاه داشتی دوست را ز کید زمان بزرگواران همچون قلاوه حسنه زند خزاینده عاقلکم مر ترا که شاعر گفت</p>	<p>هزار حلقه سنگین و صد هزار دزدی تو بچو با قوت اندر میسان خنری هسته سال ز بی صد هزار سال</p>
وله ایست	
<p>چنین خواندم امروز در دفتری بود سالیان بقصد بقصد هنوز اندران خانه کبرکان نه بنشیند از پاوی یک زمان نکیر و طعام و نکیر و شراب سرایین بن بود ناد پذیر بدان خانه بستان می شدم یکخانه دیدم شک سیاه کشادم در آن با فو نگری چراغی کرشم چنان چون بود در آن خانه دیدم سیکای بر بسته سفالین که رفت و شد</p>	<p>که زنده است جشید از دختری که تا اوست مجوس در منطری بماند است بر جای چون عری مند پهلوی خوش ربتری نکوید سخن با سخن کتری چو اندیشه کردم من از دختری به بنجار چون از نایشگری گذرگاه او شک چون چنبری برافروختم زردوار آذری ز زمریره سرخجندی عروسی کلان چون بیست و بری فکنده بر سر شک مجری</p>

در این خانه دیدم سیکای بر
بسته سفالین که رفت و شد

بسا غراب خویش بر دم فراز
امیری شدم آن زمان آن سپل
یکی مالتف از خانه او زد و داد
که بست این عروس مهر خدای
بباید علی الحال کاننش کرد
بود عقد کاچین او این که تو
سر از سجده برداری و این بهر
نذیم شه شرق شیخ العمد
نه نافر بسیار و همه آهوی
شعوات بسی زاید و دست او
دو کوب بران دو کف دست است
کران حلم او در سبک غم است
بفعلش بپاست اخلاف
سر کلک او بر تن کلک او
چو سیمین و آتش نذیرت کس
ایا خواهد جداستانی بکن

مرا هر لبی گشت چون شکری
 ز لعل و طرب کرد من شکری
 چو را بشیری ز درد اشکری
 پری چهره سعتی منطری
 بیزد بکامین چنین دختری
 کنی سجده شکر چون شکاری
 کشتی یاد فرخنده رخ همتری
 مبارک لقا بخت دخترتری
 نه غیر فشانده هم جوئی
 که هر کجا زاید از مادر
 بهشت برین را بود و کوثری
 هر کشتی در بود لشکری
 بشاهی پایت هر لشکری
 سر اسودی بر تن صفری
 تن ثومنی یاد دل کافری
 که بر من تخلص کند ابتری

سختی کهر سرخ در آن حقه خفاوه	سختی شطب زرد بر آن رومی قفاوه
بر سرش بچی غالیه دانی بکشاوه	و کهنه در آن غالیه دانی بوشن نیا
وان سید چ مخروطی کی کوی طبرزد	در معصفری آب زده باری سید
بر کرد رخس بر نقط چند نیت	واند روم او سبز جلیلی زرزرد
و نذر شکمش خردک خردک دو کهنه بند	زنکی بچ خفت بر یک در چون قار
د بهقان بسج کمان کنز خانه پاید	نه هم پاراید و نه هیچ پاید
نزدیک زاید در زرا بکشاید	تا دختر ز راه بکار است و چه نشاید
یکه خرد و شیر بدورخ تنماید	الا همه استین الا همه بمار
کوید که شما دختر کان را چه رسیدت	رخسار شما پر دکیان که بدیدت
وز خانه شما پر دکیان که کشیدت	وین پرده ایند شما بر که دیدت
هن بشدم خانه در اینجا که رسیدت	کردید بگردار و بچو شید بکفتار
تا ماد زمان گفته که من بچ پر دم	از بهر شما من نیک به داشت قدام

سختی کهر سرخ در آن حقه خفاوه
سختی شطب زرد بر آن رومی قفاوه
بر سرش بچی غالیه دانی بکشاوه
و کهنه در آن غالیه دانی بوشن نیا
وان سید چ مخروطی کی کوی طبرزد
در معصفری آب زده باری سید
واند روم او سبز جلیلی زرزرد
نذر شکمش خردک خردک دو کهنه بند
زنکی بچ خفت بر یک در چون قار
د بهقان بسج کمان کنز خانه پاید
نه هم پاراید و نه هیچ پاید
تا دختر ز راه بکار است و چه نشاید
یکه خرد و شیر بدورخ تنماید
الا همه استین الا همه بمار
کوید که شما دختر کان را چه رسیدت
رخسار شما پر دکیان که بدیدت
وز خانه شما پر دکیان که کشیدت
وین پرده ایند شما بر که دیدت
هن بشدم خانه در اینجا که رسیدت
کردید بگردار و بچو شید بکفتار
تا ماد زمان گفته که من بچ پر دم
از بهر شما من نیک به داشت قدام

رکها ببردشان ستخونها شکندشان	پشت و سر پهلوی بهم در شکندشان
از بند شبان رونی پرون نهلدشان	تا خون دوار تفتان پاک بیکبار
انگاه بیا در کشتان ستخونشان	جائی فکند و دیگر دگر کشتان
خونشان همه بردار و یکبار جانشان	و اندر فکند باز بزدان کشتان
سه ماه شمرده ببرد نام و نشانشان	دانند که بد بخون نبود مر و گرفتار
یک روز سبکیز و شاد و خوش و خندان	پیش آید و بردار و محضر از دزدان
چون در نکرد باز بزدانی و زندان	صد شمع و چراغ او قدش بر بلند
کل پسند چندان سمن پسند چندان	چندانکه بکلزار و نید است سمنزار
گوید که شمارا بسجده سال کیشتم	اندر خمتان کردم و انجا نیکشتم
از آب خوش و خاک کی کل کیشتم	کردم سر خمتان بکل و این کیشتم
بنگشت خطی کرد کل اندر بوشتم	گفتم که شمارا بنودین پیش بار
امروز پنج اندر نیکوتر از آیند	نیکوتر از آینده بی آهوتر از آیند

ملک همه افاق بدو رو بکند و دست	هرچ ان پدرش را نکشاد و بکشاد
هر که بن خود بغلط رفتاد است	مغزو ز نکته است بکشاد و بدیدار
شاهی که بدو هیچ ملک چیر شد	شاهی که شکا ریش بجز از شیر شد
کینیمه کیتی شد و سیر نباشد	تا نیمه دیگر کرد ویر نباشد
این یا فن ملک پشم شیر نباشد	باید که خداوند جهان دار بود یار
امسال که جنبش کند خنجر و چاک	روی همه کیتی کند از خا جیان پاک
تا روی جنبش نهد از شغیانک	صافی نشود و بگذر سیل از خاشاک
تا باد جنب بد نشود و ز پشه پاک	چون آتش بر خیزد تنه می کند خا
ای شاه تو شاه جهان کز ان	ایزد بتو داد است زمین را و زمان
بردار تو از روی زمین قیصر خان	یک شاه پسند بود این مایه جهان
با ملک چکار هست فلان و فلان	حرص از در کلشن نه و خوک از در کلان
هر که بجز از تو بهیجا اندر نشیت	پیدا کرد ست و ملک بجز دوست

در کتب
تاریخ
و جغرافیه
و دیگر کتب
موجود است

ای برهنائی بر سر نهانمان	ای بسته کشای در هر بسته کشایان
ای ملک زوایند همه ملک زوایان	ای چاره پیاره وای مفرع زوار
ای بار خدای همه احرار زمانه	کردل نبوداید لطفت بار زمانه
کردار تو ضد همه کردار زمانه	در پشت عدویت تو کنی باز زمانه
از پای افانصل تو کنی خار زمانه	وز بستر غفلت تو کنی مار اپیدار
تو را آنچه بگفت ندیسی بهتر بودی	بر جان و روان پدانت نفرویدی
چند آنکه تو هستی رحمت نبودی	چند آنکه تو هستی ملکت بزودی
کشتی جنات و شرش بدودی	دشوار تو آسان شده آسان تو دشوار
بسته نشود آنچه نصرت تو کشای	پاینده همی باد پرچان تو نصای
سوار همی بدون سلاست نیای	باد دولت و باغیت و باحیث و شاد
وز تو بپذیرا و ملک همه بپادای	وز یکد جهان جانوظ تو باد جهاندار
ایضا مستطخر نشد در مدح سلطان	

از زاده آفرین
بیک

اب انکور سپارید که بان ماه است	کار یک رویه بکام لثا بنشاه است
وقت منظر شد و وقت نظر گاه است	دست ناست از روی زمین گاه است
اب انکور خرسینه ز خورون گاه است	
که کس له سال نکرد است مرا و را طلبی	
شاخ انکور کهن دختر کان دادی	که نه از در و نه بایب و نه بر زلفی
همه راز دیکه فتنه پیشی	نه و را قافله بودند فریاد
این چنین آسان فرزندان دست کی	
که نه در وی بگر قش متواتر نه بسته	
چون بزبان بچکان اسیر گشت درم	و اندر زبانت پدوه بچکان از لشکر
بچکان زاد و در همه پند و قدم	صد رویی که و اندر زده دوست بهم
دو سر اندر شکم هر یک نه پیش و نه کم	
نه در ایشان ستوانی نه کی نه غصبی	
چون نکه کردند بدانی ترکان مار پر	سبز بودند یکایک چو صفت چو کبر
گردشان مار بست بر همه زنجیر	نه خورش واد مران بچکان را و نه
نه شغب کردند مران بچکان لغزش	
بچه کرسنه دیدی که نذر دشمنی	

این قصه در زمان داریوش است

این قصه در زمان داریوش است

بسم الله الرحمن الرحيم

محمود خان صاحب اہل کلمہ کے لئے لکھا ہوا ہے

ز زبان تافتی گردش هزار زرعوش	در زبست پر نیخه و قفل از پیش
بو و کیهنه نیز یکی بیکانه و خوش	زار زوی بچه زول و خسته و ریش
گفت که صبر نماند است درین فرقت پیش	
رفت سوی زرتا با خستنی و غمی	
در چه بکشد ابدان دختر کان کرد کجا	و دید چون زنگی هر یک را در روی
جای جای شجرتان با چن هر دو ماه	بچه سرخ چون خون و بچه زرد چو کاه
سزگونی ساز شرم و روی تیره ز کلاه	
هر یکی باشکم حامل و پر ناز لبه	
ز زبان را بدو بروی پرفتاده کرد	گفت لا حول و لا قوت الا بالله
این بلا بی بچکان در حق من اندو	همه استن کشد بیک شب که سه
نیت میکنم میان همگان ایدر به	
اچنین زانیه باشند بچه هر غمی	
نوزمان مادرش روز باشد که زرد	نوزمان ناف نبریده و وزه نکش
نوزمان سینه و پستان بدین زین	نوزمان روی نشسته نوزمان شیر
همه استن کشید و همه دیو نپژاد	
این مکافات چنین باشد تا ان جرز	

راست گوئید که این قصه این است آنچه مشرعی و بی باکی و بیدادگریت	اینکه است نشان کرد و بگوئید که گیت جای است که باید بشمار بر گیت
نه یکی و نه دو و نه سه و نه چهار و نه پنج هرگز انداخت بسودن تواند غریبی	
دختران زر گویند که ما پکنه نسیم ما همه سر بر لب تن خورشید و مهیم	ما تن خویش بدست بنی آدم نسیم تا تو اینم که از خلق حجب دوریم
ننو اینم که از ماه و ستاره بهیم ز آفتاب و ماه سودا و دهر بی	
روز هر روزی خورشید تابا بدر ما چون تابا بدر و خورشید و خضر ما	خویش تن بر کند بر تن ما و دهر ما ماه تابا بدر و خورشید در دست ما
وین دو تن دور نکردند ز بام و درما نگذد هیچکس این بی و باین ادبی	
بچکان بان همه ننده شمشیر اند تا بنا کند ازیر که دو علوی پسند	زانکه همسیرت و همصورت مرد و پسرند بچکان ان نسبت که ازین باب کردند
چهره و رنگ و رخ و عادت با سپرند سخت آلوده نکردند بدیکر سببی	

اینکه از این

ر زبان کشت که این خرقه باور نکند	تا به تیغ خنقی کردن هر یک نریم
تا مشکشان ندرم تا سرشان نکند	تا بخو نشان نشود معصری نریم
تا فراوان نشود بخت جان تنم	
کلین خشو کا زاجر شمس و قرین	
اگر اید و نکه بکشتن برید این سر	ان خورشید و قمر باشند اینجا نور
زان کج نیست روشن خورشید قرین	منب باز شوند این سپهران با دران
و اگر اید و نکه نباشند ز پست پدران	
از پس کشتن مرده نشوند ای عجبی	
ر زبان آمد حلقوم همه باز برید	قطره خون شبل از کلوئی کس نکند
زینا لید از ایشان کس فیکس لطیف	باز آمد همه کا ز اسو خشت کشید
بلکه ناف و زمار همه ازین بید	
اگر از ایشان تن اندر شده بودش غرضی	
چوت هر یک بکند و ستخوان چکر	خو نشان کرد و نیم اندر و شوید میرش
پس بسیار وچ بنسید و دهمه بام و برش	جامه گرم بپفکند پلا سین برش
پنج شش ماه و ستانی نکشاد و درش	
دو پرع و دو حمادی شعبان چمی	

در این شعر که در این کتاب است
در این شعر که در این کتاب است
در این شعر که در این کتاب است
در این شعر که در این کتاب است

در این شعر که در این کتاب است
در این شعر که در این کتاب است

ایده اسگاه چنان شکست ملکی	تا ببینند که چه دوست بهر کودکی
سجده اندر زمرید ز شب قدسی	دید اندر خم سنگین به راکش کی
بارخی رخشان چنان کر می بر فلکی	
برسموت علی بر شد و پشال لاهی	
رزبان گفت که نیلچکان بکنند	همچو شکست نیست که است رخسار و منند
از سوی ناف زینت و در آماینه	هشام نیست که انار کا نشان
گاه نیست که از محنت سختی بر بند	
جای است که امروز کنم من طربی	
مجلسی سازم با بر لب و با شک و با	با رنج و بهی و ز کس و با شکر و کباب
بکسارم بصبح اندرین شهر	که همش گونه کل پنجم بوی کلاب
گویم انگاه پارید کی داری و خوا	
یا دباد ملکی و حبیبی و نسبی	
ملک شیر دل سل تن پل نشین	بوسعید بن ابولقاسم بن ناصرین
نه من و نه شش تنی که بدو جوید کین	سه ریش و نیم درازی کی قبضه ازین
از عباد و ملک العرش بکو کارترین	
خوشخوی خوشتر سنج خوش نفس خوش حسی	

نسخه
مجلسی

اشرف
پنجاه و شش
است

دختر کان سیاه زنجی زاده	بس بوس صبح و شریف و یکشاو
مادر کان نشان بدایه سیاح نداده	وز در کهوار شان بزبون ده
	بر سر کهوار شان بروی مشاده
	بر و سه شنبه بر دو دنت همه سال
دختر کان مستطیت خفته بهر سو	پهلونها و مستطیت بهر سو
کیسوی مستطیت یکیسو	کیسوشان سبز و کیسوا زبزانو
	بر یکی از ساحلین مادر با زو
	خویشتن او نیمه با کحل و قیفال
شیر دهن شان بپای مادر اثر	کودک دیدی کجا بپای خور و شیر
مادر شان سر سیاه جمله شده	ویشان پستان او گرفته بر پنجر
	و همقان روزی زرد و راید شبگیر
	کودکی دختران جادوی محال
مادر تان پر کشت و شست بچم کرد	شمر و بود لا محال هر چه بود سر و
تا کی ازین کنده پر شیر توان خورد	سوی سر او سپید کشت و خوش زرد
	من مسلمانم و نه مرد و جوان مرد
	که سیرمان نکسلم ز دوش کوبال

بازن بجز
در کمال
می ازین
ضمیمه کنند
از کتب معتبره

انکه در زبانش سخن آید و هفتان	دو پسر از خویش را دو پسر زبان
هر یک دهی بیاورند سیمان	برده باش در آن کرده بسوئان
حجره و حلقشان بسزند ایشان	
مانده باشد کلو ترید طفل	
مانده ترانکه طفلکان میخورند	خون ز کلو بر پیاورند و میخورند
و آن گشتکان سخت گوش میخورند	پس بکواره فروزنند و میخورند
در طبع انکه گشته را بفرورند	
هفت عجایب حدیث نبی عجیل	
انکه از گشته را بکواره	بر سر بازارشان بنهند براره
اید بر گشتکان برانظاره	پرده کشند و بایستند کنار
نه بقصاصش کنند خلق اشاره	
نه بدیت پادشاه بخواد از و مال	
بلکه بخزند گشته را ز کشنده	که بد رشتی و که بخوابش و خنده
ای عجبی تا بوند ایشان زنده	نایدشان شتری تمام و پسند
راست چو گشته شوند زار فکنده	
ایدشان شتری و اید دلال	

در کتب قدیمه
از کتب قدیمه
از کتب قدیمه
از کتب قدیمه
از کتب قدیمه

زود بخره شان خال نباشته	هرگز که خریده بود دختر کشته
کشته و برشته چند روز گذشته	در کفنی هیچ کشته را نباشته
روز و زکرا انکه بیاوه و پشته	
در بن چرخشت شان باله حلالی	
باز لکه کو بشان بکنند همیدون	پو کنند از تن یکا یک پیرون
بر سر شان بر بند و پشت و پیچون	سخت کران سکنی از نبر من افرین
تا رود قطره قطره از شان خون	
پس بکنند خنوشان بنجم در قبال	
پون بشیند زمی مغبر خوشه	کوید گای وین نماید جای پیوشه
در فکند سرخ کل برطل دو گوشه	روشن کرد جهان گوشه بگو شده
کوید کاین می مرا نکر دو نوشه	
تا بنحورم یاد شهر یار عهد و مال	
چون بنجم اندر زخمم ام و بگر و شد	تیر ز ند پیکان سبب بگو شد
مرد سر خمش استوار پوشد	تا بچکان ارمیان خم یجو شد
آید هر ساعتی و پس بیوشد	
تا نشود هیچ قیل و ناثو قال	

ایستادن

باز

نوشه
جای

سال هزاران هنر شاد همپاش	یاد همیدمان و یاد همیباش
بادش دست و دین داد همپاش	میر همیباش و میر زاد همپاش
جمله بر این رسم و این نهاد همپاش	
بگذر تو هر روز و روزگار تو بچو ل	
مستط بهار تیر در مدح سردار ابو جرب بخت یار خواجه محمد	
امده نور و زهرم از باد باد	آمدنش فرخ و فرخنده باد
باز جهان خرم و خوب استاد	مرد زمستان و بهسار ان براد
زابر سیه روی سمن بوی راد	
کیتی که دیده چو داز لفت رار	
روی گل سرخ بیار اشد	زلفک شمشاد به پیر اشد
بکان بر کوه تبک خوش اشد	بلبلکان زیرو ستا خوش اشد
فاحکان همبر مینا شد	
نامی زبان بر سر شاخ چار	
لاله بشماد بر آ میخندند	ژاله بگلزار در آو میخندند
بر سران مشک فرو چخندند	وز بر ایندز فروز میخندند
نقش و تماشیل بر انک میخندند	از دل خاک و دود رخ کو بهار

از سر تا پای
نمایند
نمایند
نمایند
نمایند

نمایند
نمایند
نمایند
نمایند

قمریکان نای پامو حشند	صلصکان مشک بت حشند
زردکلان شمع برافروختند	سرخ کلان یاقوت اندوختند
سرو بسان جامه نودوختند	
زینسور را تو بلب جویسپار	
طوطیکان برکاکان تاختند	آهوکان کوش برافروختند
کورخران سیمخا ساختند	زافان گلزار پرداختند
نیدکلان در پی و تاختند	
چون ترکان چکل و قد مار	
بازجهان غرم و خوش یافتیم	زنی سمن و سوسن بشتافتیم
زلف پری رویان بر تافتیم	دل زغنم و هجر این بگذاشتیم
جوب تر از بوقلمون یافتیم	
بوقلمون خیا در نوبهار	
بیکر دو پیکر بنگا شستیم	لاله بر لاله فرو کا شستیم
کیتی را چون چمن انکا شستیم	دست بیا قوت تر انکا شستیم
باز بر گوشه برافراشتیم	
شاخ کل و نترن اب وار	

بازجهان غرم و خوش یافتیم
زنی سمن و سوسن بشتافتیم
دل زغنم و هجر این بگذاشتیم
جوب تر از بوقلمون یافتیم
بوقلمون خیا در نوبهار
بیکر دو پیکر بنگا شستیم
کیتی را چون چمن انکا شستیم
باز بر گوشه برافراشتیم
شاخ کل و نترن اب وار

بار خدا نیکیه توفیق بخش	بر ملک شرق عزیز است سخت
نیر همی بر کشدش سخت سخت	و حسد کارش بد تا ج سخت
	اندک اندک سر شاخ درخت
	عالی کرد و بیان مرغزار
ایزد تیغش سبب ضرب کرد	قطب همه شرق و همه غرب کرد
تا پدرش ابو جرب کرد	بسکه شد و با ملکان جرب کرد
	از لطف و ان سخن جرب کرد
	خلیق همان طالبش دوست داد
از کرم و نعمت و الای او	کس نشیند است ز لب لای او
فرخدا می همه لای او	بهت بران قالب و بالای او
	صورت او رخ و لای او
	بهت چنان ماه دو رخ و چار
مهر آژاده مهر منش	کز خردش جایت آرجان منش
کرده نظر مسکن بر مسکنش	بسته وفادار من در و منش
	نطق ندانم سخن گفتش
	در همه کیتی ز صغار و کبار

کنید

نسخه
کتاب
مخطوط
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در آب جمد جائه دگر باره بشوید	بر ساقی بط مخنی چند بگوید
کوئیکه می خیزی در آب بگوید	در آب کند کرون در آب بروید
چون سینه چوب بناید یکجاست بگوید	
از غایب عجمی بر سر هر سو	در آج کند کرد کیا راه سکا پوی
تا سرخ کند کردن و تانبر کند	نرمان بکند باکت ناری ملیجی
در سجده رو و خسیری بالا لاله	
سرخ زبشگرش سبزی بر نکار	
تا حرب کند با سپه بر نقایه	باد از نمنتان تنکاید بطایه
از شرم بر رخا فرو نهشت قنایه	ابر از طرف کوه برآمد و سپایه
آورد لالی ججوال بیسایه	
از ساحل دریا چو حلالان کتفایه	
با کینه دیرینه از او کینه شوز	چون باد در و در کردش سوز
کاهی بد پیر برین کاه بدوز	کاهی بکشد شعله کاهی بسوز
کایش سپاسوزد و کایش بسوزد	
کاهی بیسایان نکرد کاجسای	

در آج کند کرد کیا راه سکا پوی
نرمان بکند باکت ناری ملیجی
در سجده رو و خسیری بالا لاله
سرخ زبشگرش سبزی بر نکار
باد از نمنتان تنکاید بطایه
ابر از طرف کوه برآمد و سپایه
آورد لالی ججوال بیسایه
از ساحل دریا چو حلالان کتفایه
با کینه دیرینه از او کینه شوز
کاهی بد پیر برین کاه بدوز
کایش سپاسوزد و کایش بسوزد
کاهی بیسایان نکرد کاجسای

بر از فرغ باد چو از کوه چینه	بابا در او ز دو سختی بستر د
یتی بکشد منکر و مینگی بنکیزد	خند ز پس اندر بنزیت بگریزد
چون مهتر پاکیزه همه حال بریزد	
هم در می اندازد هم لاله شو	
مستط صبح و صبح در طلب جام مداوم فحاش طبعه سا	
آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان	صبح نخستین نمود روی بنظر کارگان
که بکشت بر گرفت جا به بازارگان	روی بشرق نهاده خمر و یارگان
باد و فراز او زید چاره چپارگان	
قوتوا شرب الصبح یا ایها الناس	
می زده کایتیم ما در دل غم بود	چاره ما باد اور طبل و مادم بود
رحمت کر و م زده کشته کر و م بود	می زده هم می دار و هم بود
هر که صبحی زند بادل خرم بود	
با دلب شکبوی با دلب عین	
ای سپر میکسار نوش لب نوشکوی	فشته به چشم و به چشم فشته بروی بروی
ماسه یکی خوار نیک تازه رخ صبح جو	تو سبکی خوار بد جیک کن قترش روی
پیش من او زبید و رقیع شکبوی	آزده چوب کلاب صاف چاه معین

کشت و بکار
شماره
نیم

در همه وقتی صبح خوش بودی آید
 خواسته از مرغزار غلغل تم و عدی
 بر کف من بیندشته را قباب
 می ندکان ادوا با قطره شرب
 اشه چنگ و چلب سنانته چنگ رباب
 دیده بشکر لبان کوششکرتوین
 خوشا وقت صبح خوشامی خوبنا
 سطر بمرست را باز بهش اورونا
 کردان در پیش روی به زنگ کرنا
 ساعت اندر یسار باد هات اندرین
 کرده کلو پر باد قمری سنجایش
 بلبکان با نشاط قمریکان باخروش
 سوسن کا فوز بوی گلبن که هر قشور
 ورمی اروی بهشت کرده بهشتین

در همه وقتی صبح خوش بودی آید	بهر خوشتر بود وقت کل تبی
خواسته از مرغزار غلغل تم و عدی	در شده آب کبود در رزه داودی
امده در لغت باغ غصه عجب دی	
وامده اندر شرب ان صنم نازنین	
بر کف من بیندشته را قباب	نیز چه سوزم بخور نیس چه بویم کباب
می ندکان ادوا با قطره شرب	باشد بوی بخور بوی بخار کباب
اشه چنگ و چلب سنانته چنگ رباب	
دیده بشکر لبان کوششکرتوین	
خوشا وقت صبح خوشامی خوبنا	روی نشسته هنوز دست می بردنا
سطر بمرست را باز بهش اورونا	در کلو می او بطی با ده فشر کربنا
کردان در پیش روی به زنگ کرنا	
ساعت اندر یسار باد هات اندرین	
کرده کلو پر باد قمری سنجایش	لبکت فرو ریخته مشک بسوز رخ کوش
بلبکان با نشاط قمریکان باخروش	در دهن لاله مشک در دهن نخل نوش
سوسن کا فوز بوی گلبن که هر قشور	
ورمی اروی بهشت کرده بهشتین	

لکوت درمی ساقای در قرح خون دست	لکوت درمی ساقای در قرح خون دست	لکوتی بطن سپید جابه بصا بون دست	لکوتی بطن سپید جابه بصا بون دست
لشکر چرخ بهار بر که و نامون دست	لشکر چرخ بهار بر که و نامون دست	بر کل تر عنایب کنج فریدون دست	بر کل تر عنایب کنج فریدون دست
لاله سوی جو پار خرقه سپه بون دست	لاله سوی جو پار خرقه سپه بون دست	لاله سوی جو پار خرقه سپه بون دست	لاله سوی جو پار خرقه سپه بون دست
دسنگی مور و کونی بر بر دست	دسنگی مور و کونی بر بر دست	از دم طاقس ز ماهی سر بر دست	از دم طاقس ز ماهی سر بر دست
بر دونا کوش کنک غایه تر ز دست	بر دونا کوش کنک غایه تر ز دست	شاکلی ز انوس هشت بر سر ز دست	شاکلی ز انوس هشت بر سر ز دست
فرکت طوق وار کونی سر در دست	فرکت طوق وار کونی سر در دست	فرکت طوق وار کونی سر در دست	فرکت طوق وار کونی سر در دست
در شبه کون غامی حلقه او بی نکین	در شبه کون غامی حلقه او بی نکین	در شبه کون غامی حلقه او بی نکین	در شبه کون غامی حلقه او بی نکین
کم سخن عنایب دوش بکوش اند	کم سخن عنایب دوش بکوش اند	باز مرا طبع شعر سخت بکوش اند	باز مرا طبع شعر سخت بکوش اند
زیر بایک اندست بم بخروش اند	زیر بایک اندست بم بخروش اند	از شعب مردمان لاله بهوش اند	از شعب مردمان لاله بهوش اند
سترن مشکبوی مشک فروش اند	سترن مشکبوی مشک فروش اند	سترن مشکبوی مشک فروش اند	سترن مشکبوی مشک فروش اند
سیمش در کردن است شکش در استین	سیمش در کردن است شکش در استین	سیمش در کردن است شکش در استین	سیمش در کردن است شکش در استین
ابر که بر کت در قدم و کام تو	ابر که بر کت در قدم و کام تو	باد چرخ افکنده در فتح و جام تو	باد چرخ افکنده در فتح و جام تو
مرغ روایت کند شعری ز نام تو	مرغ روایت کند شعری ز نام تو	باز سمن بر دند بوسه بر اندام تو	باز سمن بر دند بوسه بر اندام تو
در لشان سلسبیل در کفشان تو	در لشان سلسبیل در کفشان تو	خوبان لغزه ریش در در کفشان تو	خوبان لغزه ریش در در کفشان تو
ایضا اسطه بهاریه	ایضا اسطه بهاریه	ایضا اسطه بهاریه	ایضا اسطه بهاریه

شکله
شکله
شکله

سبحان الله جهان شمع چون شد	دیگر کون باغ و راغ دیگر کون شد
شمشاد بوی زلفک خاتون شد	کلنار برکت تو ز می پر خون شد
از سبزه زمین برکت بو قلمون شد	
وز منع هو بصورت پشت پلک شد	
در باغ کنون حسیر پشان مینی	بر کوه صف که فروشان سپی
بر روی هوا کلیم کوشان سپی	دلها ز نوای مرغ جوشان مینی
شبگیر کلنک راخروشان مینی	
در دست عبیره ناله مشک بچک	
بسنگام سحر بر زنگد کوسهی	بابا دصیا سپید زند کوسهی
بر لاله کند شاخ گل افروز	نرگس گل را دست دهد بوسهی
در آج کش ز شمیم قفا لوسهی	
بپرده طنبور بهیر شسته چنگ	
هر طوطی کی سبزه قبا ئی دارد	هر طاوسی در از پایی دارد
هر فاخته ساحتی نانی دارد	هر بلبل کی زیر و ستانی دارد
تیو بدین شاخ کیا ئی دارد	
وا هو بدین درون کلرنگ رنگ	

تو می جاب
چو سحر ز باغ
سبحان الله
شمشاد بوی
کلنار برکت
از سبزه زمین
وز منع هو
در باغ کنون
بر روی هوا
شبگیر کلنک
در دست عبیره
بسنگام سحر
بر لاله کند
در آج کش
بپرده طنبور
هر طوطی کی
هر فاخته
تیو بدین
وا هو بدین

صلصل نوا بخه کند لیلی را	لیل تفرل طره کند اعشی را
موسیچه می بانگ کند موسی را	گلبن بجز خیره کند کسری را
قمری بقره درون کشد شعری را	چیت بدیدر درون زد تیره خد
هر روز در حش با حرد گراست	وز باد سوی باده سفید گراست
بر روز کلنک را فقیر و گراست	مسکین و نشان باجم وزیر گراست
هر روز سحاب را سیر و گراست	هر روز نبات را درگزیت و گراست
هر روز بکف کلی چراغی دارد	هر سوکی چار باغی دارد
هر باز بر چنک باغی دارد	هر سرخ گل از پند باغی دارد
هر قمری قصه باغی دارد	هر لاله کوفه لاله در بشک
در باغ بنور و زدم ریز است	بر نار و نار و نان سخن دل انگیز است
باد سحری سپیده و غم خیز است	باغ سیه بچنک اویر است
وز میغ سیه چشمه خون ریز است	تا باد و در میغ بردار و چنک

این شعرها در کتاب
نزهت المجالس
در باب غزل
درج شده است

بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه	دارد سمن اندر ز رخسار سمن چاه
بر فرق سبز کس بر زرد کلاه	بر فرق سر چکاو و یکشت کلاه
گلنار چو میخ و گل زرد چو ماه	ششاد چو زنگار و می لعل چو نیک
لاله مشکین دل و عقیقین طرف	چون آتش اندر او شاد و سخت است
گل باد و نبر کبر و ناز و صلفت	زیرا که چو معشوقه خواجه خلف است
انخواجه که با نزار بر و لطف است	حلمش شب تاب نه و چو بش بدینک
روح رؤسا ابو ریح بن ریح	او سخت بدیع و کار او سخت بدیع
چون او بجهان درین صنیع و نیر	زیرا که شریفیت و لطیفیت بدیع
اربنده جری است و جلیوت و طلیع	در راه شنا کفش او کرد و لنگ
والا نشی که پشت در پشت آگاه	بر شاه جهان عزیز و بر حاجب شاه
بر حاجب شاه و شاهین کو خوا	این طالب غرامد و این طالب جاه
برده سبق از زرگان سپاه	پاک از همه عیب عار و دوزخ نیک

گلنار چو میخ و گل زرد چو ماه
 ششاد چو زنگار و می لعل چو نیک
 لاله مشکین دل و عقیقین طرف
 چون آتش اندر او شاد و سخت است
 گل باد و نبر کبر و ناز و صلفت
 زیرا که چو معشوقه خواجه خلف است
 انخواجه که با نزار بر و لطف است
 حلمش شب تاب نه و چو بش بدینک
 روح رؤسا ابو ریح بن ریح
 او سخت بدیع و کار او سخت بدیع
 چون او بجهان درین صنیع و نیر
 زیرا که شریفیت و لطیفیت بدیع
 اربنده جری است و جلیوت و طلیع
 در راه شنا کفش او کرد و لنگ
 والانشی که پشت در پشت آگاه
 بر شاه جهان عزیز و بر حاجب شاه
 بر حاجب شاه و شاهین کو خوا
 این طالب غرامد و این طالب جاه
 برده سبق از زرگان سپاه
 پاک از همه عیب عار و دوزخ نیک

بمباره شهنشاه جهان حرم باد	در خانه بد سگال او ما تم باد
فرمانت رونده در سه عالم باد	بدخواه ترا و مژدون اندر دم باد
<p>اجاب ترا سعادت چشم باد تا شاد دریند و باوه گیرید بچنگ نصیحت من مستطاته</p>	
بوستان باحال و خیرستان حسی	و نذرین بیتان چنین طربستان حسی
کل سر و ستان نبوده در آن دستان حسی	این نوا میاید کل از بیل پرستان حسی
<p>در سر و ستان بخت یمنستان حسی اورمزد است خجسته سر سال سر ماه</p>	
بار در زلف نبفته حرکات افکندند	دمن زرد خجسته بعیر اکندند
در زنگدن سمن سیمین چاهی کینند	بر سر زکس محمود علی پیوندند
<p>سرور اسیر قباثی میان در بندند ز یکس زبازند از زنگلا</p>	
سندس رومی در ناز و فان پوشا	خرمن سینا بر پد بنان افشا
زنده و فان بهی زنده بر بر خجسته	بیللا وقت سحر زیر ستا چنانند
قریان راه کل نوش اسپانچا	از درختی بدرختی رود و گوید آه

از کتب خطی کتبخانه مجلس شورای اسلامی
تجدید و ترمیم و تصحیح و تصحیف
تجدید و ترمیم و تصحیح و تصحیف
تجدید و ترمیم و تصحیح و تصحیف
تجدید و ترمیم و تصحیح و تصحیف

چون دواتی بسیدنت خراسانی	بسن زار و رون لاله نعلان بسیار
در پیش تاز و مداو طبری بزه بکار	وان دوات بسیدین اندر سرست و نکار
چون وه نکشت و پیرانه کند فصل بهار	بدوات بسیدین اندر شکیر نکار
که کل سرخ بیداید در خنده می	باغ خوشبوی و دگر کس را شردنی
ز کس از شادی ان عد کند سجده می	باتو در باغ کند بیدار و عد می
بستکاپوی سیاح اید از حبه بسی	بلب باغ کند و سلب باغ نگاه
خفته معشوقه عاشق شده مجور سیاح	باغ معشوقه بدو عاشق او بوده سیاح
ووشان را بسیر شکسته بر کرد و نخوا	عاشق از غربت باز آمده چشم برآ
دوستکان دست بر او دروید لعل	از پس پرده برون آمد با روی چو پایه
بخروشید و خروش همه کوشی شنید	عاشق از دور معشوقه داند ز مکرید
تا بدید و بت او تشخیرش بدید	اتشی داشت بدست زو دل بدید
بچیان زو چشمش بدو بدید و بچکید	تا برست از دل از دیده معشوق کیم

جان بیکار

موندیده

دوست بیکار

همچنین ماه دوسه از سربالینش داشت عاشق از دور بدید بدید بشت	تا که ناکاه چنین دل بدید و شکست تا دل دید و پیش از و گرم داشت
هر چه خورشید فراز آمده بروست بستان بشدمش کالبد از پرتو خورشید تیار	
این همه زاری عاشق بنمود و تنهفت ساعتی با نوشت و نیا سود و رفت	روح معشوقه او را دل و دیده شکفت نشدمش کالبد از زاری و گرفت
این چنین شکلی بچرخ و پیرست بخت شاه سپید و مبینا و بیقاده پراه	
چون بشکر که او پیوست و نرسید ملکی کش مکان بود با کلیل ریش	شاه افریقیه را جامه فرو نایل نرسید بینج دیوار سر بریده و بصید نرسید
چون سولانش ده کام تعجیل نرسید فتیس از تحت فرو کرد و خان از گاه	
ملکی کو مکان را سر و مایه شکست کز او مغرور چون سنگ صلا شکست	لشکر حین چکل را بطلای شکست در سرش متر جو خایک خای شکست
همچو خورشید یکجا لشکر سایه شکست لشکر و مشرب به زیرین شکست شاه	

در
این
موضع
در
این
موضع
در
این
موضع

ملکا در ملکی فرمایست ترا	تا بجایست جهان ملک بجایست ترا
بستان ملک هر قلیم که ریت ترا	که خداوند جهان بر شماست ترا
این ولایت ستدن حکم خدایت ترا	
بنو چون و چرا کس را با حکم آله	
ایزد و امروزمه کار برای تو کند	همه عالم براد و بهوای تو کند
از لطف هر چه کند با تو نسی تو کند	زانکه ضایع نکند هر چه بجای تو کند
	همه شامان را خاک گفت با تو کند
	از بلا و جش و بادیر زنگت همراه
تا جهان باشد جبار نکبیاں تو باد	سخت مطلق تو و چرخ بفرمان تو باد
بر که بر عمر تو و مال تو و جان تو باد	امرا و تو و سلطان همه سلطان تو باد
	قاف تا قاف همه ملک جهان زان تو باد
	خود همین دانکه بود ارجوشت الله
	فَکَلِّمْ اَيْضًا مَسْمُوط
بوستان با ما امروزمستان به	زیران کلین چون سیر عماری شد
استین بر زو و دست بکل بر زو	خفچه چند از تو مازه تو بر چه ده
تا نشان اری ما را زو و لغز و بهای	دستها بسته بشادی بر ما آمد

بجای
ش

باز کرد اکنون هسته شان سرور	ایکی خور و بزنگ خاک لب جوی شوی
جانه بفکر و بر کرد به سپه اسجی	هر کجا تازه کلی یا بی از مهر سبوی
هر کجا یا بی زین تازه بنفشه خود رو	
به پیمه راسته کن و تبه کن پیش من	
چون بهم کردی بسیار بنفشه طبری	باز بر کرد و بستان شو چو بکبک دری
تا کجا پیش بودی کنخ شبوی تی	که چشم تو چنان دید چون دگر می
که زوینار و روخت کسی خند پری	
هر چه پشته بود پاک مکن پاک مدار	
کندی کیر از ان پس سبوی لاله شان	طوطیان من به متقار به شعله چسان
هر کی بهیچ کی جام دروغه غایه دن	تا بش غایه دن ترش و میلی مسان
میل ان غایه پر غایه غایه دن	
زین شطهر چه پیایی من اور کیمیا	
ای شرابی چمنستان و بر وار کلید	در او باز کن و روبران خم نمید
از سر و روی می اندر فکن آتیا چلید	تا از پیاید و خورشید پدید
جام مایه بود پاک ترا ز مر و ارید	
چون بدختی کن پیش آرو فرو تعلقا	

تعامه سخام بیاران که جهان کشت	اسمان ابلق و روی زخمی خوش کشته است
دشت مانده دیبای نقش کشته است	لاله بر طرف چمن چون که تیش کشته است
مرغ در باغ چو معشوقه سیر کشت است	
اکو تلک راسم نشد که زند جام عفار	
ملک عادل و رشید زمین تاج مان	بل اسد حارث منصور امام حنبلان
انکه چون او نمود شنی خج کیان	هر چه از نون در کاف اید رک و سبیلان
از دید بیا که نکر و ست در عقل زبان	
زین کر و ست از دین شرف و دود زبان	
ایضا سیمط و یک در تهنت جشن مهرگان قیام سلطانه مشکیه	
شاد باشید که جشن مهرگان اید	با نکت و اوای دای کاروان اید
کاروان مهرگان از خزان اید	یا ز اقصای بلاد چسپیان اید
نه ازین اید با نکت از ان اید	
که ز فردوس برین راسمان اید	
مهرگان اید مان در بکشایدش	ایذر اید تو اضع بنمائیدش
از میان اید بر بکشایدش	بنشایند و بلب خور و بنمائیدش
خوب در ایدش فراوان بنمائیدش	هر زمان خدمت سختی تبر ایدش

زومی بر در یک قفل سپا مانده	انچنان قفل که من دانم و تو دانی
چون شدم غایب از درت باز مانده	نیک مروی بنشاندم تنگبانی
با همه زیر کی و زندی و آن کار دانی	
بخش این کار بر او در پیشمانی	
کفتم ای زن که تو بهتر ز ما نایستی	از نگو کاران و ز بخرم کنان باشی
پاک تن باشی و از پاک تنان باشی	هر چه میکفتم از جو که چنان باشی
شوی نام کرده چو حوران چنان باشی	
نه چنان پیر زمان و که نشان باشی	
من در کفتم و چنان تو در کشتی	روز به بودی چون روز تیر کشتی
کهرت بدید یا سوی کهر کشتی	بسچنان مادر خود بار آور کشتی
دختری بودی بر بام و بد کشتی	
تا چنین باشکی بر چو سپهر کشتی	
راست بر گوی که در تو نشاندم نما	بکدامین راه سپهر زن در نما
راست گویند زن را نگو از عسرها	بر نیاید کس با کمر زان همه کز
بر بهار رفی چون مریم بی محبت	
یا چو قارون بر زمین نبود جایز	

ناک رکشا از من چو بسی پی	کافری کافر از دونه می ترسی
بختی کرسی و حقایت الکرسی	که نه خسبیده شبی در بر من نفی
هستم بستن لیکن ز چنان جانی	
— مکنه اویتی جانی و نه خود استی	
یستم رفته بمن ز و نه تلمیسی	که مراریشه بماند تاقت الیسی
جبرئیل آمد و روح همه تقدیسی	کردم بستن چون میم رعسی
بچه دارم در باق چو بر چلیسی	
بارخ یوسف بوی خوش بلقیسی	
اکرت باید این بچه برایم من	وین نقاب از تن و روش کشان
کر نبایدت یزادون بگرایم من	هسچین باشم تا زاوه بنایم من
داکر استیزه کنی با تو برایم من	
روز روشنست ستاره بنایم من	
دکرم کبشی بر کشتن بو خندم	من بچر خشت تن خوش بدو خندم
و در بدری شکم بندم از تنم	رنسده دژه ازار بختم ندنم
کر چه کبشی تو مرا صابر و خورندم	
که مرا زندگند نه و د خداوندم	

او برز گفت که و یک چه فصولی	تو بنو زین هوس اندر خبر داری
بگشمت لکن الویل بدان زار	که مسیت نکند زنده دشواری
نپسندست مرا این جرم و کهنکاری	
که مرا بار بنسی ساد و دل انگاری	
جست از جای که چو خنثی سی	هوس اندر سرفا ندول و سوسی
سوی او حبت چو تیری سوی بجای	با یکی داسی است در الماسی
خلق بگرش نهاده نسا سی	
بر نهادهش بکلو کا چنین داسی	
باز تریه سرو بچال او	وین همه گشت کمان را میال
پس بگرش نهاده او میال	کا و کردون کشیدند رمال او
در فکندش بچال او میال او	
سرمایش میهدون اطفال او	
بر بدان گشتگان از بوجر خشت	همه را در بن چرخست فکند ابرت
لکند اندر پشت انگاهیزه دشت	تا در افکند بهیلوشان پنج
گشت کم دوش پیامیده از زشت	
که در کاره بیاید سیکار گشت	

در کتب
تاریخ
ایران
در
کتاب
تاریخ
ایران

بلکه کرد و صد پاره میانهاشان	رکهاشان بگرید و شخونهاشان
بدرید از خشم تا ناف و فشان	ز خا پسرون آورد زبانهاشان
رحم ناورده پیران جوانهاشان	سکه ما برون کرد زن سیره جانهاشان
داشت جنتی خیز از روی بکچینه	که در او بر رسیدی پیل از نینه
شده میراث ز جانش از ویرینه	شو خکن کشته از شنبه و ادینه
ر زبان ادب با حمت با کینه	خونشان افکند از خشم سنگینه
بر سر هر خم نهد و کلین تاجی	افسر هر خم چون افسر تاجی
عکسوت آمد و انگاه چو لقا جی	سر بر تاجی پوشیده بدیا جی
چون بر ایشان سیر شد شب معراجی	ر زبان آمد تازه چو حجاجی
اینه در کف چون مرد غدیر خم	بگفت باز فکند سر هر زده کم
بر سر خم زد آن آسن آسن خم	بفکند از سر خم تاج کلین خم
ز بشد از دختر او تا فلک پنجم	نوی شک و تبت و نور بر از پنجم

این
نیم
بر
سین
ن

رزمبان گفت که مهر دلم افزودی	و انهمه دعوی را معنی نمودی
راست گفتی و بجز از رست نفرمودی	گشته تا ز ازان پس که بفهمودی
این عجب تر که تو وقتی جغشی بودی	رومئی خواستی از کور بدین نزدی
بدردم که به جای تو جفا کردم	نه کنو کردم داینکه خطا کردم
سرت از دوش بشمشیه جدا کردم	چون بکشتم نه ز چنگال رها کردم
که بزرگدست پیچیده با کردم	پیکنه بودی این جرم چه کردم
زین سه پس خادم تو باشم و بگویم	چا کرونده و چاک دو کف پایت
با طرب دارم و مرد طرب پایت	با سماع خوش و با ربط و با مایت
برگفت دست نهم بکدل و بکرایت	وانکه اندر شکم خویش چه جمایت
رزمبان بر زد سوی رزمکامی را	غرضی را و مرادی را و کامی را
برگفت از لب زخمین جامی را	برو کردشش جامی و دما می را
و او در دستش اشجه حیا می را	بر لب جام نکارید غلامی را

تا برکت ابرز صبحه اجابها	بشد باغها ز گل و می خضابها
برده شد بر گل و سوسن شراها	ارغش نکلوان می چیده عاشقا
عاشق ز تمهیز نارد بنوقت میخورد	چون می کوفت عاشق در باغ گلزد
طراف کلفتان چون نیک نبرد	پیرهن صبور می چن غم پرورد
از زکس نقشه طری و حد برد	کان است از دو چشم و دور نی نشان
خوشا بها تازه و بوس کنار یار	کرد در کنار یار بود خوش بود بهار
ای یار دل را با ملاخیز و می پیر	می ده مرا و یکس کی شکست در کنار
با من چنان بزی که می رستی تو پاژ	
تا زین پس می که و پیکان خوش نیم	دانی هیچ حال نبون کسی نیایم
تا روز با سماع بت نیم یایم	داند هر که داند ما را که ما کییم
ان مهتری که ما به جعبان که ترویم	
میر بر ز کوارست اقبال او همان	
یور سپا بدر خراسان محمدت	فرخنده بخت و فرخ روی موی دست

مجلس
چهارم
در
توضیح
این
قصیده

از او طبع و پاک نهاد و مجرب است	اینکو خصال و نیکو نبوی است موحده
آنکس که او بخت و سزاوار سود است	جزوی کسی ندانم امروز در جهان
نصرت با بنده که فخر نامه بود	بخشیدنش همه زربا سیم و جابه بود
از بهر مومنین بشو ز نامه بود	خوشید خاص بود و سزاوار خابه بود
از بهر آنکه مال و ده و شاد کاه بود	بودند خلق زو بهمه وقت شادمان
اندر عجم نبود بر وی کسی چه نصرت	بگذشتنش از سهیل سیر برج کاخ قصر
فرمانبرش بدند بهموسیدان عصر	افزون بدی جلالت قدر ز جاده
اعداش را بندد و آلا خدایت حصر	خوش باو آن سیر که پیر باشد پنهان
اصل بزرگ از بنده هر که خطا نکرد	کس را ز او چرخ فلک نداشتا نکرد
او بدستری صدر جهان مانده نکرد	این کار کو بگردن ز بهر مانده نکرد
ما را به چنگ ستم کسی مستلا نکرد	شکران خدای را که چنین باشدش نوا
اندر خلق را همه فخر از تبار است	وین روز کار خوشش همه از روزگار

از بهر آنکه مال و ده و شاد کاه بود
بودند خلق زو بهمه وقت شادمان
اندر عجم نبود بر وی کسی چه نصرت
فرمانبرش بدند بهموسیدان عصر
اعداش را بندد و آلا خدایت حصر
خوش باو آن سیر که پیر باشد پنهان
اصل بزرگ از بنده هر که خطا نکرد
او بدستری صدر جهان مانده نکرد
ما را به چنگ ستم کسی مستلا نکرد
شکران خدای را که چنین باشدش نوا
اندر خلق را همه فخر از تبار است
وین روز کار خوشش همه از روزگار

از بهر آنکه شاه جهان دوست دارد	دولت معین دست خداوند دارد
چون دید پادشاه جهان چو اشتهار است	بر ملک خویش هر که دمر و اسکا هبسان
ای میر فخر ملک و شاه اجل توئی	زین زمان توئی به چرخ دول توئی
چون اقبال چرخ بهرج حل توئی	هست کام ضعف مرضضار اهل توئی
پر میر کار تر ز معاذ جیل توئی	چه آنکه اسکاره و چه آنکه در نهان
از جو در جهان بپرکت نام تو	کرد همی سپهر سعادت بکام تو
خوشید ز دولت دولتیام تو	تا گشت دولت از برین ندان ظلام تو
چون دید بر بکمان تو خاسد سهام تو	از سهم آن سهام و تو تا گشت چون
از نام و کنیت تو جهان را محاسن است	وز فضل و جود تو همه کس را فواید است
خشم تو هست ناقص و مال تو زاید است	کت بخت تابع است بهما شایسته است
تو اسمانی و هنر تو عطار است	وین پیقرین لقای تو چون ماه تابان
با این کنونیت که تو داری بد	دار بکارهای تو سلطان تو نیست

اول
معاذ جیل
صاحب
شکر
ن

زیرکین خاتم تو کرد مملکت	بقزو دهر زمانت یکی جا به و نسلت
این کار را از اصل نگو بود عاقبت	آخر هنر باز نکوتر شود از آن
تا آفتاب سبز چو زین سپهر شود	تا خاک زیر پا شد و گرد و بر بود
تا ابر تو بهار موی را مطهر بود	تا در زمین روی نیا بر نفس بود
تا وقت مهر کاغذ کیستی چو زربود	از آب تیر ماهی از باد مهر کان
عمر تو همچو نوح پیمبر دراز باد	همچون جنت بخت همه عفو نماز باد
پشت پای صد قسم خنکسار باد	و ششست سال و ماه بکر تم گذر باد
بر تو در سعادت سواره باز باد	عیش تو باد و ایم بایار مهربان
فی اللغه	
چیت پنجه چو زین هر چوین سپهر بد	خوشتن سوزان گریان که از آن همچون
باغ او بزم سلاطین جای اصد شهبان	بار او زین سلاسل پنج و زین تلک
خیزان نکست که نورست بخت خیزان	نارون باز است که نارست باز نازان
بر خلاف خیزان نارون ساعقی	پست تر کرد و بقدر پیروز کرد و متربی

بیت
۲۰

بر کسی دارد و من بر روی او بر فرق سر
 آتش چون خنجر زین بانی و ان بان
 چون بان ف از بدن شکبند کوفه
 انجن سازند و انجن اندر و عاخر شوند
 هست معشوقی نکو سپر که در سپهر لها
 هر شیکار تش با و اندر شود و اله شود
 من غلام عاشقی که بر معشوقی چنین
 کاشکی معشوق من و بی تیرین کن
 ماه رشاد که عاشق شد بد و ماه سپهر
 تا چکل باشد جو ما بی سیر اندر چکل
 پشت من خم همی گیر که زلف او که
 چون بختد و یا خرد سا با او پیای
 من از سازنده تر بر که گنجایم خرم
 اندران اندوه و ان آیدش بودم روز

و ندو بخم فروزان سینهل اندرین
 هر چه بزند پندار یک که بگوید سخن
 طرفه تران گزوان او بک کرد بد
 پیر شبی بر خرقه و تیر و ما میدر
 عاشقان دار و بشن اول جان بر
 عاشقان حج ان سخن ساز ببری سخن
 خویش تن داتش اندازد بدست خویش
 تا مردش سوزند کردی مقترن
 سر و بالا که گفتن شد بد و سر و سخن
 تا سخن باشد چو سوزنی باشد در خن
 روی من چو سپیان کرد که جود
 تا بدامها شکر چنی خبر منخاسمن
 او ز من بکار هر که کجا جوید من
 تا چنین دین را چون چنگ آرم من

بحث کفا چون ترا عشق اندرین سخی فکند
خوشتن بر خدمت درگاه مولانا فکند

[illegible]

شاعری مجلس کرومخرو کروٹلی کرو
در عطا و ان شعر شاعران بوی

جعفر وسعد وسعيد وسيدم القرني
احمد مرسل ندادی کتب زاہدیه روی

٦

بنام خداوند یزدان علی
ملیک سموات و خلاق ارضین
نشستم بر آن ناقه آل پیکر
سپردم بدوش قمار که کشتی
بهر جانب از یف بر کوه صبحی
ز خنکشته هر جا پسا رحمتی
سهم سب در دشت مانند ماهی
شب می چشم اند که از خود برود
شب می پایی طاموس در پر کشید
فلک بمچو پروزه کون بخت زد
شده لضر واقع بسا سه پرضه
مهین دختر نقش چون سولجانی
جدی هم بگردا ره چشم جانی

که دارای ویست و از او ملای
فرمان او چه علوی سغلی
فکند دم بر او نفع و دلو مصلی
نشته است دیوی زیر هر صلی
بهر کوشه از اینج بر کوه و صلی
ز کف کشته به کبیری چو طلی
شده ماه بر چرخ مانند نعلی
مرا بر مرا بر کش کرده کبلی
به لولوی پوسته بر سهل و جلی
زمر جانش مهره ز لولوش خصلی
شده نرطایر چنان شاخ نخلی
کین و خنر نقش مانند فغلی
سها هم کبر واره چشم نعلی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

شده شمرایش چو چشم مجنون
 ضججای چنان قرن تویی
 شده زهره همچون یا قوت تری
 دوپکر چو سختی ملک کیست حاجی
 شریا چنان بسته تیر بسته
 دم کرک چون پیش چرخ ستوری
 عوانا چو یک خوشه انگور زرین
 شب همچو فکند از نور نيزه
 سپهرم برین ناله چو شای
 چو سهلی بریدم رسیدم بوعری
 برآید دیدار استاد فاضل
 همش کفایت نیک هم نام فرخ
 یکی نامداری که از پشت دم

شده فرقه اش چو دونه لیلی
 نه منکسف همچنان ستم بغلی
 شده شتری همچو چاده بغلی
 ز نثره تباری و طرفه چو حلی
 که سکا نهامش و نهامش نیلی
 محره همیدون چو سین سطلی
 و یا چو نضیع یا قوت رطلی
 و یا چون ز چرخ رما کشته جلی
 چو دانا که دار و بکدی هنرلی
 چو و جری بریدم رسیدم بسطلی
 چراغ هدایت و نور سطلی
 همش نام غیب برتا علی
 نیامد با فضال او هیچ فضلی

قطعه

امدای سید احرار شیب حسن سده
 بر فروز تنش بر زمین که در فیض بها

شب جشن سده ر حرمت بسیار بود
 از بر زمین معین از آرزو بود

نشی باید چنانکه فروز و علمش
 بن زکرو و ن برازین سلسله ز
 ش و دو و چو و بنال کی طوسی
 ن شهر کوئی طاکس گردم
 بن کی خیمه مر جان بن شایک
 چو زرین شجری در شد اطراف
 غبان این شجر از جا بخت
 بخوای سپید احرار دین چن سید
 ان می ناب که تا داری دست چراغ
 هر که را کیسه کران سخت کران باید
 بن برخواجه روم تا دم سیم بسی
 ست جبار و لیکن متواضع که جو
 لایب شعر و جوان مردترین همه

بر تر از دایره گنبد و وار بود
 قرص خورشید فروخته نکل و سبار
 که بر اندوده بطرف دم اوقار بود
 لولوی خود و فغانه منتقار بود
 که سبک بران نافه عطار بود
 که بره بر شمر از لؤلؤ شوار بود
 تا فرو بار و باری که بر شجار بود
 باده خوردن بی از خاوت اجر بود
 باز دست چرخ و شوار بود
 هر که را کیسه سبک شفت سبکبار بود
 تا از تیر بنه دیکت تو مقدر بود
 متواضع که شنیدست که جبار بود
 چون مرد است کو طالب اشعار بود

چندین
 کتاب
 چندین
 از او
 در
 این
 کتاب

وله ایضا

بنکام صبح و ساقی و رجب
 نه محضه و متاله و نیجه

نوشتم قدح و بنید و نوشجه
 نزد و نه شخت نزد پیش ما

کافروم بر در کف
 از پس شکفته شده در آینه
 چون ماه سه و دو پنج در پنجه
 که شاد می که نشاط و که فنج
 چشم حدشان بوادی طنج

نظاره پیش در کشید صف
 قیام کرد استاده بر بط زن
 وان ریخت کران یک منی را
 برداشته با حجاب مرم از رخ
 اندر شد چشم با بنو انجش

غزلیات

بارخت اید لب عیار یار
 و درخ رخشان تو کلنا کشت
 چشم تو خون عوا و عباد
 بند هموار و برخواه است
 داد کن ای کوک و بر در جور
 ای تو دل از آرومن آزرده دل

نیست مرا ایند و کربار بار
 بر دل من بچه کلنا زار
 مایه از آن چشمک خون غار خوار
 بنده بخواه و وفا دار دار
 نمبر پیش او و بر دار دار
 دل شد زار زار و لار زار

وله بیتی

ای باعدوی ما که زنده زکوی ما
 نامم نهاده بود بدخواه چنگو
 جسی و یاقی و کری برادر دل

ای ماه روی شرم پذیر زری
 با هر کسی بی کله کردی خمی ما
 رستی خونی مانوش از کفشک ما

<p>اکنون بجوی دوست و نایب عاشقی گویند سر دتر بود آب رنجبوی اکنون یکی بکام دل خویش یا</p>	<p>ان روز شد که بکشد سستی بجوی گرم است آب تا که کهن شد سبوی چندین بخیر چنین چه کردی بکوی</p>
<p>این قصر خجسته که بنا کرده اش همچون حرش طالع سعد است مبارک چون رتو عالی و چو روی توده خوبش همه را رضند از غوغا ایش همه از گوشه و انچه شمع چرخست و لیکن نه در و طالع حسن چون ابروی معشوقان با طاق و زاق باز یک ششم و قمر و برهمنز است از روی سلاطینش هر روز بباط</p>	<p>باغ فردوس بقدر دوس قرینت همچون ارش نقش مهنا و کرنیت چون عصفه و تونیکوی چو حکم نورز سنگش همه از کوه بریا قوت عین خاکش همه از غنچه فخر عین است خلعت است لیکن نه در و چای عتقار چون روی پری رویا باز نکشکار نیز لکه جو دو گرم و حکم وقت است وزیر به شامانش هر روز شام</p>
<p>بنید پیش من آمد شادی بر که خوشم بنید و خوشاروی کند داد</p>	<p>بخنده کفم تطوبی لمن پری عکته خوشم جوانی و این بوستان بر</p>

اینک که در این قصر خجسته
چون رتو عالی و چو روی توده
خوبش همه را رضند از غوغا
ایش همه از گوشه و انچه شمع
چرخست و لیکن نه در و طالع حسن
چون ابروی معشوقان با طاق و زاق
باز یک ششم و قمر و برهمنز است
از روی سلاطینش هر روز بباط

صبح از دست این ساقی صبح	مدام از دست این لبر دلم است
غلام و جام می را دوست دارم	نه جای طعنه و نه جای ملامت
همی دانم که این همه دهرم است	ولیکن این خوشیها در حرم است
من بدایع و کاره	
خیزت رویا تا مجلسی سبزه بریم	که جهان تازه شد و ما ز جهان تا فریم
بر نقشه بشینیم و پریشیم خط	تا بدو دست دل و پای نقشه سپریم
چون کبریم از چرخ و وقتی شوم	بسم بربک چون خورده شود غم ستریم
و گراید و بن انجامد مان ثقل و بند	چاره همه و بسیاریم که ما چاره کردیم
فریم اب دمان تو و می انکاریم	دو سه بوسه بدیمیم که نقش شیم
نخوریم انده کستی که بسی فایده	اگر اید و که انده او درین سیم
پیش از آن کستی ما را بزدیا بخورد	
مالک و امر و ایزنیم و بخوریم	
دوستان وقت عصیرت کباب	راهبر اکبر دشت است سیاح
سوی زباید رفتن صبح	خوشتن کردن تسان خراب
نیم جو شیده عصیر از سر خم	بکشیدن که چنین است صواب
را دروازاهای سنگام عصیر	شاید ارمی بنود صافی و ناب

۲ بریم

ناله
که چنانچه در شاهنامه
ناله

تا دوسه روز درین سایه رز	آب انکور کایم باب
بفرزیم همی تشش رز	کتر انیم بر او سرخ کباب
تا کن رز باشد ما شاسپرم	بر کن رز باشد دستما شرب
نقل ما خوشی بشه انکور بود	از بر سر بر چون عقیق باب
بانگ جوشیدن می باشد مان	ناله بر بطوطه نو رو باب

شیرین
چندین
باز
باز

من کلامه علیه ما علیه

می برگشت من که طرب بهی نیست	ارام من و منس من روز نیست
ترتیبی بزرگ است و شفای عینه	نزدیک خردمندان می لقا نیست
بی می توان کسودن دوی طرب	رزا که بدین کیتی اصل طرب نیست
چون بهنجار بود این کد لارا	می پسلبان بازستان نیست
ای انکه خوروستی گرمی بختی ن	سوکند خوری کوئی شهده و طرب نیست

باز
باز

منی کیر و عطا بخش و نکو کومی نکو خواه
ایست کریمی و طریق ادب ایست

شب می داز می سرخ منکره چنگ	می لبان عفتین و کد شیه چنگ
بدست رست شراب ببت چنگ	همچو یرم و همی پویه همی بد
بنید و بویه دانی چغت نیک بود	کی بنید و دویه و بویه شراب نیک

باز
باز

	انوار افکاره فی الزیارات
گرفت که رسیدی بآنچه میبانی	گرفت که شدی بچنانکه میبانی
	همه چه یافت کمال از پیش بود نقصا
	همه چه دوستد با چرخ میبانی
ایدل چه هست حاصل کار جهان عدم	بر دل نه زهر حجبان هیچ با غم
افکنده هر چه بفرستد با شایان	بهمچون تنور کرم شوز پی شکم
	تو هست خواب غفلتی از برای تو
	این دو فکنده خوان کرم در سپیدم
هر کار که هست بجز بکام تو بسا	هر خصم که هست بجز بکام تو
	هر سکه که هست بجز بنام تو بسا
	هر خطبه که هست بجز بام تو بسا
دولت همه ساله پیکال تو بسا	بخت همه ساله پیکال تو بسا
	هر بنده که هست پیکال تو بسا
	خونشید جهان پی زوال تو بسا
تاریک شد از مهر و لغو روزم روز	شد تیره شب از آه جگر سوزم روز
سدر و شنی از روز و سیاهی شبم	الکون شبم شبست نه روزم روز

ایکده سپاه اشرا ن یاری تو	فخرت جهان را به جبه اندری تو
مسشد مخالفان ز شکاری تو	سخت همه خفته شد ز سپاری تو

برای هوشمندان صاب خرد پوشیده و مخفی نماید که بخیال بر تالیفات حکیم
منوچهری که افصح فصیحی شعری شنیدار بوده و در حقیقت در طایفه
وفصاحت پان کوی تبری از نه سکنان خود در بوده و نظر باینکه این نسخه
نخود الا صاحب وقت تمام در نوشتن اشعار مسمطات لایحه استی
پس از سعی پشمار و جهد بسیار از غلطی که در نسخه دیگر یافت میشد تصحیح
نمودم با وجودیکه نسخه که سابق برین نوشته شده با وجود سعی و کلام کرام
و سایرین غالب لغات غلط ترجمه شده اگر چه دل کرمی از کار فرمایابی نصاف

بلا خط و جهات صحیحی خود را در صحیح نوشتن نمودم منصف

خود نمودم اما حکیم در پیش بازه و دفع

و شباب کی است خزن

کرم ابن شیخ عبدین

فریدی مورخه ۱۲۹

ساقی نامه عمده لعل قافا سید رضی رحمه الله

الحیستان بینکام ات
 بدریا کش لجه کبیر یا
 بدری که عرش ایت وی اصد
 بستان افکده در پانیسم
 بشام غریبان به جام صبوح
 حکم کل از لب انکور کن
 خدیجه جان خرابایستان
 بینا زده دم راه ده
 که کشت خلق شک آدم
 می ده که چون ریزش در سو
 ازان می که چون گلشن ابلغ
 ازان می که کرکش اقدرب
 ازان می که کرشب پیغمبر خوب
 ازان می که چون شیشه زلب زند
 ازان می که چون ریش در کدو

بعل اسیریان دیوانه
 که ایشانش منور و انما
 باقی کوثر بشاه نجف
 بجزور با مرک در اشلیم
 کرایشان شام و سحر راقوح
 سرپای من تشن طور کن
 ازین همت بستیم واربان
 دل زنده و جان آگاه اوده
 بهر سو شدم سربسکت آدم
 برار و سبوازل او از سو
 که غم را کوهر شب چراغ
 بران آب تجاله قد جباب
 چوروز از دلش سرزند آفتاب
 لب شیشه تجاله از بت زند
 همه قل سوا الله ترا و ازو

ساقی نامه عمده لعل قافا سید رضی رحمه الله
 این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه
 ساقی نامه عمده لعل قافا سید رضی رحمه الله
 این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه

سحر چون بسترهای بنیانه راه
 نبردست کویا فضا را راه
 خرابات را که زیارت کنی
 پیاتا بساقی که میخام شاق
 کیمیریم کیمیریم دیار این بهرین
 جبهان منزل رخت اندیش
 هر سر حجب ان کیمیریم از پیش
 فلک چنین که در حجاب میکند
 را بود و از حجاب ما کرد و دود
 نمک و زهری سیاه خرنسرخ
 من ان پیغمبرم که تابوده ام
 در این عالم شک ترا از نقش
 نماندست در هیچکس مردمی
 بهر مشفق با هم اندر عشاق
 خرو شهاب هم با چو شیر و پلنگ
 کرده ای همه کرد و زرت که غل

چراغی مسجد میرزا شاکا ه
که مسجد بنا کرده او خا شاکا ه
تجلی چشم و ارتعاش کنی
در و نهها مصفا کنیم از تقاضا
که انیک فدایم یاران هم
ازل تا ابد یک نفس پیش نیست
چه اندوزی حسد در این کیفیت
چهار دست و چاهایکند
چه میخواهد از ما سپهر کبود
آگهی که در کرد این سرزنش
نیاسیم اگر یکدم اسوده ام
با سودگی کس نزدیک نفس
کز آن شده اوم از آدمی
بیدخوئی اندر جهان حکم طاعت
روش شتیهای بدتر ز خنک
هم مهربان بهر خنک و جلد

بهیچانه آئی و حضوری یکن
 چو مازین می ارست و نادان شوی
 مفتی مسخر شد خروشه برادر
 که افسرده صحبت ز اهرم
 بیانا سرے در سر خم کنیم
 بزن ناخن ناله بر دلم
 بده ساقی آن آب آتش خوراک
 مگو تلخ و شور آب انگور را
 بمن عشوه چشم اتی فروخت
 ازین دین بدینا فروشان بشا
 مکن ققنه ز ابدان هیچ گوش
 حدیث فقیهان بر ما ملوی
 علم بکمن و در و افکن بهر
 صبر هست ساقی برو می بیار
 سید کاسه کسب نوری یکن
 ز داناتی خود پشیمان شوی
 ز خامان افسرده جوش برادر
 خراب می و ساقی و شاهرم
 من تو و تو من همه گم کنیم
 دمار کدورت بر آزار کلم
 کزین همتیم زود ساز و دلا
 که روشن کند دیرد کور را
 که دین و دل و عقل را جلا شوی
 بجز بنده باده نوشان میش
 قدح تا توانی بنوشان بنوش
 ز قطره سخن پیش دریا ملوی
 و در از کاسه بوی تران دور
 فتوحات نظر با ذوق پیار

به صاحب تاج و تهنیت کنید
 پیران دامن ملاحم کنید

م ۱۲۱

DUE DATE

۸۹۱۳۵۱۲
م ۱۲۱

ESTABLISHED

13 SEP 67

13 SEP 67

13 SEP 67

۹۲۷

